

## مذهب فردوسی\*

اظہار نظر قطعی دربارهٔ مذهب بعضی از شاعران نامدار فارسی که در قرون سوم تا اوائل یازدهم می‌زیسته‌اند به آسانی میسر نیست، مگر این که در آثار آنان دلائل روشن و یا قرائن متفن و یا کنایات و اشاراتی که بدانها «ابلاغ» (ابلاغ از قصص) است وجود داشته باشد زیرا به‌صرف این که در شعر شاعری مدح و منقبتی از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، یا هر یک مسألهٔ توحیدی یا دیگر مسائل کلامی عقیده‌ای شبیه عقاید شیعهٔ امامی یا معتزله، آمده است، نمی‌توان او را شیعی امامی یا معتزلی دانست، و یا اگر تعریف و ستایشی از خلفای راشدین اولیه در شعر او موجود باشد و در یک مسألهٔ کلامی بر وفق مذاق اشاعره سخنی گفته باشد نباید او را سنی اشعری شناخت.

از آن جا که بیشتر شعر این شاعران و به‌ویژه قصیده‌سرایان آنها مقصور بر مدح و رثا و تهنیت و هجاست، بنابراین شاعر الزاماً و بر مبنای احساس و توقع خود از بیم و امیدی که از ممدوح دارد یا وفا و محبتی که به متوفی می‌ورزد و یا تنفر و دشمنی از شخصی که مورد هجو و نکوهشش قرار می‌گیرد، شعر می‌سراید، پس در همهٔ این احوال

\* «متون نظم و نثر فارسی» عنوان درس مرحوم استاد علامه بدیع الزمان فروزانفر رحمة الله علیه در دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی بود. دانشکدهٔ ادبیات پیش از آن که به محل فعلی خود در محدودهٔ دانشگاه تهران منتقل شود در ساختمان مرکزی باغ نگارستان قرار داشت و استاد در روزهای یکشنبه و چهارشنبه از ساعت ۸ تا ۱۰ صبح در اولین سالن دست راست اولین راهرو دست چپ آن ساختمان در طبقهٔ هم‌کف افاضه می‌فرمود. در آن کلاس افرادی در سنین مختلف، مردان و زنانی پخته و میانسال تا جوانان بیست و دو سه ساله شرف حضور می‌یافتند، بعضی از میانسالان

به قول شیخ اجل: «حکایت بر مزاج مستمع» می‌گوید، و گفته‌های خود را بر مذاق مدوح، و بر حسب حال و مقام، که شرط اصلی بلاغت است منطبق می‌سازد و بنا بر این هیچ شاعری را نمی‌توان مأخوذ به اقوال و اشعاری که آن را در مقام مدح و منقبت و تجلیل پیشوایان مذهبی آن کسی که شعر را به خاطر او سروده، دانست، چرا که به قول اثیرالدین اومانی شاعر قرن هفتم:

آن پی مصلحت خویش همانا گفتند که نبودند ز بند طمع و حرص آزاد

شاعران را همه زین کار خدا توبه دهد

.....

خاصه آن که آیه مبارکه ۲۲۶ سوره شعراء که: «وانهم یقولون مالا یفعلون» و قاعده اصولی «تسامح در ادله» برای شاعران سنی، و این هر دو مستمسک به ضمیمه «تقیه» برای شاعران شیعی سپری محکم و عذری محکم برای چنان اقوال و اشعار بوده و خواهد بود. بنا بر این مادام که اقرار صریح شاعر بر قبول و اعتقاد به مذهب معینی در شعر او یافت نشود نمی‌توان مذهب شاعری را که در قرنهای مذکور می‌زیسته مشخص ساخت، و خصوصاً به صرف آن که فلان شاعر چندین ده برابر تجلیل و تکریمی که از خلفای سه گانه اولیه رضی الله عنهم به جای آورده است از شخص حضرت علی علیه السلام مدح و منقبت بیان کرده است نباید آن شاعر را شیعی دانست. مثلاً امیرمعزی شاعر بسیار

کسانی بودند که جز «شهادتنامه» استاد فروزانفر بقیه شهادتنامه‌های خود را به اصطلاح «گذرانده» بودند. جوانی آنها همی بودند که دوسه سالی بود که به حضور استاد می‌رسیدند و جوایز آنها همی بودند که اولین سال دانشجوییشان در دوره دکتری بود. آنها که از دیگران بالنسبه منتر بودند کسانی بودند که شهادتنامه استاد فروزانفر را تحصیل کرده بودند ولی برای درک فیض از محضر آن بزرگوار که درس و کلامش هر اهل فضل و ادبی را به «مکتب» می‌آورد در پای درسش می‌نشستند. آنچه اکنون به عرض می‌رساند مربوط به سالهای تحصیلی ۱۳۲۴ تا ۱۳۲۸ است. مرحوم فروزانفر خوش نمی‌داشت که شاگردی پس از تشکیل جلسه درس وارد کلاس شود و یا کسی نیمکت و صندلی را که بر آن معمولاً می‌نشست تغییر دهد از این رو شاگردان سر ساعت هشت بر جای خود نشسته می‌بودند کمتر اتفاق می‌افتاد که استاد بعد از ساعت هشت و ده دقیقه به کلاس وارد شود و چون به کلاس وارد می‌شد طیب معمول همه به احترام او بر می‌خاستند و تا او بر صندلی‌اش در پشت تریبون جلوس نمی‌فرمود هیچ کس نمی‌نشست. در کلاس ده دوازده ردیف میز و صندلی که هر ردیف گنجایش شش نفر را داشت در طرف راست و چپ آذین اتفاق قرار داده بودند. در ردیف جلودست راست، اول خانم کبری تسلیمی، که هم به مقتضای معنی اسم کوچکش و هم به مناسبت آن که از دیگر بانوان کلاس منتر بود مرحوم فروزانفر از روی مطایبه و محبت به ایشان «ام المؤمنین» «ام المؤمنین تسلیمی» لقب داده بود می‌نشست و پهلوئی او یعنی در دست راستش به ترتیب خانمها: عصمت یوسفی باهرا انور می‌نشستند و در ردیفهای بعدی سمت راست خانمها: اقدس افشار شیرازی، پوران شجیعی، ملکه طالقانر عصمت ستارزاده، عصمت مجد نوایی کرمانی، طلعت بهاری، و بانو خانم امیری فیروز کوهی (دختر بزرگ مرحوم

فصیح و توانای قرن پنجم و ششم با آن که از جنابان ابی بکر و عمر و عثمان به ترتیب فقط ۱۷ و ۵ و ۶ بار در دیوان بسیار مفصل خود نام می‌برد و مدوحان خود را در صدق و صفا به جناب ابی بکر و در ابهت و عدالت به جناب عمر و در حیا و سخاوت به جناب عثمان تشبیه می‌کند، از حضرت امیر علیه‌السلام هشتاد و شش بار به نام و لقب و عناوین متعددی که آن حضرت دارد یاد می‌کند و حتی در قصیده‌ای که در مدح سیدی علوی است می‌گوید:

بود با زهرا و حیدر حجت پیغمبری<sup>۱</sup> لاجرم بنشانند پیغمبر سزایی با سزا  
و در مقام مدح سنجر و مادر سلطان و وزیرش می‌گوید:

در دهر شاه سنجر و خاتون و صدر دین در آخرت محمد و زهرا و بوالحسن  
و با وجود مدائح و مناقب فراوان دیگری که نسبت به اهل بیت طهارت سلام الله علیهم  
اجمعین در دیوانش موجود است، با این همه امیر معزی قطعاً سنی خالص الاعتقاد مسلم و  
معتدلی است که مثل دیگر سنیان متدین اظهار ارادت به اهل بیت را مایه تقرب به  
خداوند متعال می‌داند زیرا در قصیده‌ای به صراحت عقیده مذهبی خود را اعلام  
می‌دارد که:

استاد جنیل سید الشعراء امیری فیروز کوشی رحمة الله علیه و بعضی دیگر که نام شریفشان به خاطر نموده است  
می‌نشتند. خانمها منیر طه و طاهرة صفارزاده غالباً در ردیفهای آخر سمت چپ می‌نشتند. در سمت چپ، ردیف اول  
را محمد جعفر محبوب و غلامرضا فرزام پور و تبرای شیرازی (از چپ به راست) به خود اختصاص داده بودند و آقایان  
دیگر، ابراهیم مدرسی، علی فاضل، عبدالملی طاعتی، علی اصغر مینیان کرمانی، محمد امین روحی، منوچهر  
مرتضوی، جعفر شعار، حسین بحر العلوم، امیر حسن یزدگردی، مظاهر مصفا، حسن سادات تاصری و برخی دیگر در  
ردیفهای بعدی می‌نشتند. سید جعفر شیددی، مهدی محقق، امیرحسین آریان پور، محمدحسن جلیلی یزدی، احمد  
مهدوی دامغانی غالباً در ردیفهای آخر سمت راست می‌نشتند.

چند لحظه پس از آن که استاد جلوس می‌فرمود دفترچه کوچکی را از جیب بطش بیرون می‌آورد و بی آن که به  
آن توجه فرماید همه حاضران را به ترتیب تقدیمی که در ردیف صندلیها داشتند از مد نظر تیزبین خویش می‌گذرانید و  
به آن که در جلسه گذشت «غایب» بوده نگاهی طولانی که گاه با تفت و ملامت و بیشتر با نفقذ و محبت توأم، و بعضاً  
همراه با چند کلمه که غالباً از طنزی خالی نبود، می‌افکند، و سپس با حافظه و حضور ذهن خارق‌العاده‌ای که داشت  
گویا هر که را که در کلاس نمی‌یافت جلوی تاملش در آن دفترچه علامتی می‌گذاشت و آن گاه خطاب به همه  
می‌فرمود: سوالی هست؟ و طبناً سوال بود و زیاد هم بود. حدود ربع ساعتی هم به سوالات پاسخ می‌فرمود و دقیقاً سر  
ساعت هشت و نیم به آن که همیشه متن درسی را که یکی از متون اصلی و مهم نظم و نثر، چون مثنوی مولانا و خاقانی و  
حافظ و بیهقی و تذکره‌الاولیاء، و امثال این کتب بود قرائت می‌کرد، اشارتی می‌فرمود و آن دانشجو که صدایی  
دلنشین و صوتی خوش و چشمانی گیرا داشت و موی سرش چون شب سیاه و برآق بود با صدای رسا و غرای خود،  
بسیار شمرده و بمنحوی که معلوم بود درس را به خوبی «پیش مطالعه» کرده است شروع به خواندن می‌کرد و پس از

سید اولاد آدم خاتم پیغمبران  
 مہتر عالم شفیح روز محشر مصطفاست  
 نایب پیشین او بویکر و آن گامی عمر  
 بعد از او عثمان و بعد از وی علی مرتضاست  
 گر بر این دین و بر این مذهب زد دنیا بگذری  
 جای تو در جنة الفردوس و جای اولیاست

البته در شعر بسیاری از این شاعران دلایل مسلم و صحیح بر اعتقاد مذهبی شان موجود است و بر این مبنی و به شهادت آن ادله اکثریت عظیم آن شاعران سنی مذهب اند و اقلیت معنی بهی شیعی مذهب و جهت مثال و تذکار و نه به عنوان استقراء و انحصار، از جمله فحول شعرای آن قرون عنصری و فرخی و منوچهری و انوری و امیر معزی و رشید وطواط و نظامی و خاقانی و جمال الدین عبدالرزاق و پسرش کمال و عطار و شیخ اجل و حافظ و مولانا جلال الدین سنی اند و کسائی مروزی و غضائری رازی و ناصر خسرو و قوامی رازی و حضرت فردوسی<sup>۱</sup> شیعه اند. تصریحات بلیغه متعدد و قرائن و آمارات مکرری که در کتاب مستطاب شاهنامه موجود است برای هیچ پژوهنده منصف و مطلع (و معتقد به هر دین و مذهبی هم که باشد) تردیدی در این که حضرت فردوسی شیعه امامی ست باقی نمی گذارد.

ظاهراً تا کنون هیچ کس به اندازه فقید سعید، سید بزرگوار و عالم عالیقدر مرحوم

Kaffeketab.ir | کافه کتاب

چند دقیقه که حدود یک صفحه یا یک و نیم صفحه از آن متن قراءت شده بود استاد به اشاره دست و سر به آن دانشجو می فهماند که تأمل کند، تا استاد تفسیر و توضیح لازم را درباره آنچه خوانده شده است بیان فرماید و گوهرهای شریف منی و دردانه های عزیز لطایف ادبی متن را از قمر دریای ضمیر منیر خوش استخراج و در دسترس طالب علمان قرار دهد. گوهرشناسان کلام شیرین او، حتی از دریغ یک کلمه از فرمایشاتش بر اوراق دفتر خوش غافل نمی ماندند و درس به همین ترتیب ادامه می یافت، غالباً نه گذشت وقت احساس می شد و نه صدای زنگ شنیده، مگر آن که از خارج کلاس، استاد دیگری به تماثل یا دانشجویی به غفلت در سالن را نیمه باز کند و فکر استاد بزرگوار و ذهن شاگردان را از درس و بحث منحرف سازد. استاد اجل سخن خود را پایان می داد و برمی خاست و با تبسم و شوخی می فرمود که امروز «ملک نقاله»<sup>۲</sup> ما کیست؟ («ملک نقاله» اصطلاحی ست که در کتب و داستانهای مذهبی بر فرشته ای که اموات را پس از مرگ به برزخ، بهشت یا دوزخ می برد، نهاده شده است) و به سرعت از سالن بیرون تشریف می برد (اعطاء!!! عنوان «ملک نقاله» بر چند نفری که با اتومبیل خود غالباً حضرت استاد را به منزل یا دانشکده الهیات می رساندند، نمونه ای از ذوق بدیع و لطیف استاد بود) و هر کدام از این چهار نفر که زودتر نظر عنایت استاد را به خود جلب کرده بود سعادت آن که استاد را به منزلش (در کوچه درختی، خیابان شاهرخا، مقابل بیمارستان زنان) یا مقصد دیگری برساند نصیبش می گشت و این سعادت بیشتر نصیب ابراهیم مدرس، روزنامه نگار مشهور که اتومبیل «پلیموت» آبی نوبی داشت و یا علی اصغر معینیان که به مقتضای ریاست اوقاف اتومبیل «شورلت» دولتی زیر پا داشت می شد و کمتر نصیب امیرحسین آریان پور و «فیات» قدیمی اش و گاه هم نصیب احمد مهدوی دامغانی و «فولکس واگن» کوچکش می گردید. شاعری عرب می گوید و چه زیبا می گوید:

هَلْ أَلْبَالِيُ وِ الْإِيَّامِ رَاجِعَةُ أَيَّامُ نَحْنُ وِ سَلْسَى حَبِيرَةَ حَلْطُ

مفقور استاد سید محمد محیط طباطبائی رحمه‌الله علیه (متوفی مرداد ۱۳۷۱) دربارهٔ مذهب فردوسی تتبع نفرموده است و در مجموعهٔ مقالات آن مرحوم که در سال ۱۳۶۹ با نام فردوسی و شاهنامه به چاپ رسیده است سه مقاله در این موضوع اختصاص داده شده است. مرحوم استاد محیط پس از ترتیب یازده مقدمه (که آن را به صورت «صفری»‌های قضیهٔ موضوع استنتاج خود قرار داده است) به استنباط و اجتهاد خود و شاید هم در جهت تأیید نظر، یا تقلید و پیروی؟ از سلفِ پاکستانی خود مرحوم محمود شیرانی چنین نتیجه می‌گیرد که حضرت فردوسی شیعهٔ زیدی‌ست و نظر خود را این چنین تلخیص و تحریر می‌فرماید که:

کسی که بر اصول عقاید فرق اسلامی و مقالات ایشان وقوف کامل داشته باشد چنین مسلمانی را قطعاً از فرقهٔ «زیدیه» از دستهٔ شیعه می‌داند، چه اجتماع این مطالب [یعنی آن یازده مقدمه، مهدوی] با یکدیگر و اعتقاد به همهٔ این اجزاء جزء اصول عقاید شیعیان است.

فردوسی و شاهنامه، ص ۸۰

و:

KaffeKetab.ir | کافه‌کتاب

«آیا روزگار، آن روزهایی را که ما و «سلسی» همسایگانی بودیم و با هم آمیزشی داشتیم باز خواهد گردانید». استاد نازنین بزرگ ما در ۱۶ اردیبهشت سال ۱۳۴۹ یعنی ۱۱ سال پس از آخرین سالی که رقص گذشت درگذشت. از آن عزیزانی که آن سالها با یکدیگر همکلاس بودیم تا آنجا که من بنده اطلاع دارم بانوی دانشمند و فرشته‌خو عصمت یوسفی (متنی) (همسر محترم استاد دکتر جلال متینی و مادرگرامی فرزندان عزیز ایشان بانوان وفا و صفا و آقای علیرضا متینی و خواهر استاد جلیل فقید دکتر غلامحسین یوسفی رحمه‌الله علیه) و آقایان دکتر علی اصغر معینیان، دکتر امیر حسن یزدگردی، دکتر حسین بحرالموسوی، دکتر عبدالعلی طاعتی، دکتر غلامرضا فرزام پور، دکتر حسن سادات نامری روی در نقاب خاک کشیده‌اند و «خدای عزّ و جلّ جمله را بیامرزاد» و به دیگر همکلاسان طول عمر مرحمت فرماید.

آن دانشجوی خوشخوی خوشروی خوشموی خوشگو که متن درسی را قرائت می‌فرمود جناب استاد دکتر محمد جعفر محبوب عزیز ماست که خداوند عمرش را دراز گرداناد، او امروزه در آستانهٔ هفتاد سالگی با موی سر و ابروان سفید شدهٔ خود در برکلی، کالیفرنیا به افاضهٔ اشتغال دارد و شکرخدا که «با شکستگی ارزد به صد هزار درست». خدای بزرگ جناب استاد دکتر جلال متینی دامت افاضاته را که اینک در این قارهٔ بزرگ پرچمدار ادب سستی فارسی و نگهبان فرهنگ ملی ایران است سلامت بدارد. از جناب ایشان سپاس دارم که در مقام تجلیل از استاد محبوب، شمارهٔ بهار گرامی مجلهٔ ایران‌شناسی را بدان امر تخصیص داد و تحریر مقاله‌ای را هم به این «همکلاس» آن عزیز تکلیف فرمود. موضوع مقاله، به‌مناسبت انتشار آخرین کتاب استاد محبوب آفرین شاهنامه انتخاب شده است. برای آن که حمل بر بی‌ادبی نشود به‌عرض می‌رساند که نام گرامی همهٔ عزیزان همکلاس، همچنان که در آن ایام گفته و نوشته می‌شد آمده است و مقام و موقیبت بعدی و فعلی هیچ یک از آنان در نظر گرفته نشده است.

تجزیه و تحلیل دیباچه منظوم شاهنامه که بایستی در حدود چهارصد هجری بر متن کتاب افزوده شده باشد شیعه زیدی بودن فردوسی را نشان می‌دهد. همان کتاب، ص ۱۲۶

و:

... خود در دیباچه‌ای که بر شاهنامه سروده گواه هم عقیدگی با شیعه زیدیه را در اصول اعتقادات به دست داده و راه دیگری برای انتساب او به فرقه‌های دیگر باز نگذارده است.

همان کتاب، ص ۱۲۷

قطع نظر از آن که با توجه به آنچه معروض خواهد شد، «مقدمات» یازده گانه مزبور الزاماً و بداهتاً منتج این نتیجه که فردوسی شیعه زیدی باشد نمی‌گردد، اساساً بعدها خود آن فقید سعید در صحت بعضی از آن «مقدمات» تردید می‌فرماید و از جمله صریحاً به الحاقی بودن چهار بیت کذائی: «که خورشید بعد از رسولان مه / تایید...» نظر قاطع می‌دهد<sup>۳</sup> و بدین ترتیب پنجمین و ششمین مقدمه یا «صغرای» قضیه خود را باطل می‌سازد، مضافاً بر آن که در فرض عدم ابطال آن مقدمه، چون در آن چهار بیت الحاقی از جناب عثمان نیز به همان نحوی که از جنابان ابی بکر و عمر ستایش و تجلیل شده، ستایش و تجلیل به عمل آمده است نمی‌شود آن را دلیل بر زیدی بودن فردوسی به شرحی که خواهد آمد شمرده. ضمناً مقدمه یا صغرای دوازدهمی را هم که: عدم اعتقاد فردوسی به «دیدنی» بودن خداوند متعال است پس از این اظهار نظر آورده است و آن را نیز دلیلی بر زیدی بودن فردوسی حساب فرموده است و حال آن که در مسأله عدم امکان رویت، پیش از معتزله و زیدیه، «شیعه امامیه» قطعاً و صریحاً به آن نظر داده‌اند، و معتزله و زیدیه پس از شیعه امامی آمده‌اند.

\* \* \*

قصد این ناچیز از ورود در این مقوله و نوشتن این مقاله بیان مزید توضیحی درباره مذهب حضرت فردوسی است که باز این ایام موضوع بحث قرار گرفته است و بعضی در مقام مخالفت با مشهور و «خرق اجماع» برآمده و فردوسی را «شیعه امامی» نمی‌دانند، و حتی اخیراً از یکی از افاضل اساتید یعنی استاد دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی طفیان قلم عجیبی سر زده است، و از آن‌جا که گویا «اعتزال» و «تشیع» را به کلمه «مباین» هم تصور فرموده، با استناد به دلیلی که نفس همان دلیل بر شیعه امامی بودن حضرت فردوسی بیشتر دلالت دارد تا بر «معتزلی» بودن او، در دو سه سطر، با نیش قلم

تحکم آمیز خود فردوسی را به «اعتزال» محکوم کرده و نوشته است که «فردوسی شیعه نیست و به قطع و یقین معتزلی است»<sup>۱</sup>!! ایشان از مشاوران سلطان محمود که فردوسی را «مردی رافضی و معتزلی مذهب» شناختند و هم بر «رفض» و هم بر «اعتزال» او از شاهنامه دلیل آوردند<sup>۲</sup> بیشتر به حضرت فردوسی بی‌لطفی فرموده‌اند!!... از این رو اجازه می‌خواهد تا «تشیع امامی اثنا عشری» فردوسی را که مورد اتفاق ارباب تراجم است بیشتر مدلل سازد، اما پیشاپیش از این که مقدمه‌ای را که بر آن موضوع به‌ناچار باید به‌عرض برساند خیلی کوتاه نیست پوزش می‌خواهد.

\*\*\*

از لحظه‌ای که پیغمبر اکرم (ص) از این دنیا رفت، اختلاف دربارهٔ خلافت و امامت که به گفتهٔ امام ابی الحسن اشعری: «نخستین خلاف و دوگانگی که پس از پیغمبر میان مسلمانان روی داد، اختلافشان در «امامت» بود»<sup>۳</sup> و به گفتهٔ شهرستانی «بزرگترین خلافتها میانهٔ امت خلاف امامت است که ظاهر شد». (ملل و نحل، ص ۱/۳۷) و به هر حال ساعتی پس از درگذشت رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم، تسنن و تشیع که همین مسأله «خلافت» و «امامت» مهمترین اختلاف میان آن است به‌وجود آمد، یعنی حضرت علی بن ابی طالب (ع) و بعد از او مسلمانان دیگری که با ایشان در داخل خانهٔ پیغمبر (ص) که متصل به مسجد آن بزرگوار بود، به امر تجهیز و دفن آن حضرت مشغول شدند به ضمیمهٔ ده دوازه نفر مسلمان دیگری که از بیعت جناب ابی بکر شمر باززدند<sup>۴</sup> «شیعه» شناخته شدند. و چند نفر دیگری که به سرپرستی جناب عمر بن الخطاب و دو دوست صمیمی ایشان یعنی ابو عبیده جراح و سالم مولی حذیفه به گرد آوردن جمع کثیری از مسلمانان در محلی دور از مسجد و خانهٔ پیغمبر به نام سقیفه بنی ساعده (صفه یا محل سرپوشیده که در کوی بنی ساعده بود) پرداختند، و به‌ظاهر و به اقرار و تصریح خود جناب عمر، آن «فَلْتَه»<sup>۵</sup> (یعنی «کار ناگاه و بی‌اندیشه»، متبھی الارب) ولی در حقیقت همان مسأله‌ای را که سه چهار روز بود فکر آنان را به خود مشغول ساخته بود ترتیب و تمثیت دادند و جناب ابی بکر را به «خلافت» برداشتند و سپس سرشناسان از مسلمین را به بیعت با آن جناب واداشتند و اگر هم کسی از آن سرشناسان زبان به اعتراض گشود فوراً شب همان روز به «تیر غیب» گرفتار!! و به دست «جن»<sup>۶</sup> کشته شد (مانند سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج انصار) که جنیان متعصب، برای آن که ضمناً برق چشمی هم از دیگر معترضان احتمالی بگیرند، توسط موجودی که شخصش دیده نمی‌شد ولی صوت جلی و دلکش او شنیده می‌شد، این شعر «اخطارته»

مانند را به گوش مردم مدینه به تکرار و تأیید می‌رساندند که: «تحقیقاً ما با دو تیری که به قلب سعد بن عباده رئیس قبیله خزرج زدیم و نشانه‌مان خطا نکرد او را کشتیم...»؛ «سنّی» نامیده شدند، و بحمدالله تعالی که از آن روز تا کنون سنّی و شیعه وجود دارند و امروز از بیش از یک میلیارد مسلمان هفتاد و پنج درصد یا کمتر یا بیشتر آنها سنّی، و اقلیت معنی‌بهی حدود یک‌صد و ده بیست میلیون شیعه امامی اثنا عشری و بقیه آن اصحاب سایر مذاهب و فرق اسلام‌اند ولی به هر صورت خدای آنها یگانه و پیغمبر و کتاب آسمانی و قبله آنان «واحد» است و فرقی از جهت مسلمانی میان سنّی و شیعه و سفید و سیاه و زرد و شرقی و غربی آنها نیست و مسلمانان در پنج قاره زمین به نام «مسلمان» زندگی می‌کنند و شمارشان روزافزون است و همچنان که نبی اکرم (ص) فرموده است، المسلمون کالجسد الواحد تکافأ دمائهم و یسعی بذمتهم ادناهم و هم ید علی من سواهم. امید که همواره چنین باد و نفاق و شقاق و اختلافی در این «امت واحد» روی ندهاد، گرچه «اختلاف امتی رحمة» حدیثیست قدیم و نبوی (ص).<sup>۱۰</sup>

\* \* \*

شیعیان اولیه و سپس شیعه دوازده امامی، که به آن امامی مطلق یا جعفری هم می‌گویند، در هر جای عالم که بوده و باشند و به هر زبانی که سخن گفته و بگویند همواره بر این عقیده بوده و خواهند بود که:

الف — امام و آن که خلیفه پیغمبر است باید «معصوم» باشد بدین توضیح که: از حین تولد تا لحظه وفات به مدد عصمت و صیانت الهی از هر گناه یا لغزش یا سهو و اشتباه و تباهی جسمی و روحی مصون و مبرّیست.

ب — نصّ جلی (= وصیت عهدی) بر امامت او از طرف پیغمبر اکرم (ص) برای حضرت علی بن ابی طالب، و از طرف امام سابق بر امامت امام لاحق وجود داشته باشد و عدد این ائمه معصوم بیش از دوازده نیست و امام دوازدهم از سال ۲۶۰ هجری غایب است و زمان ظهور او بر کسی معلوم نیست.

ج — پس از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر همه و از همه امت «افضل» است و شایسته‌تر از هر کس دیگر به خلافت پیغمبر (ص)، و امامت حق مسلم او و پس از او حق اولاد معصوم او بترتیب مقرر تا امام دوازدهم است و لا غیر.

د — با توجه به اصل «افضلیت» (ردیف ج) حضرت امیر (ع)، شیعه امامی، امامت و پیشوائی مفضول را (یعنی آن که در مرتبه پایین‌تریست و از همه دیگران



افضل نیست) روا نمی‌شمارد.

\*\*\*

شیعیان زیدی مذهب، به دو مسأله «عصمت» و «نص» اعتقاد ندارند ولی حضرت امیر علیه السلام را افضل امت پس از پیغمبر می‌دانند، النهایه امامت «مفضول» را بر فاضل با رضایت و تقریر فاضل روا می‌شمارند و سکوت حضرت امیر و عدم مخالفت آشکار آن حضرت را با خلافت جنابان ابی بکر و عمر (و نه عثمان) نشانه «تقریر» آن بزرگوار می‌شمرند و فقط امامت و خلافت خلیفه اول و دوم را، با وجود «مفضول» بودن آنها، معتبر می‌شناسند و بس، ولی درباره جناب عثمان بن عفان با شیعه امامی همداستانند و عدد اثبه و رشته امامت را محصور و منقطع نمی‌دانند، و معتقدات دیگری هم دارند که نقل آن اینک ضروری نیست.

\*\*\*

معتزلیان سنی مذهب (به هر مذهب فقهی که عمل کنند) مانند شیعیان در اصول دین به «عدالت» باری تعالی معتقدند و در مسأله «امامت» مانند همه سنیان قائل به اختیار و انتخاب و بیعتند و در بسیاری از دیگر مسائل، عقایدی غیر از عقاید شیعه امامیه دارند.

\*\*\*

معتزلیان شیعه مذهب کلاً در اصل «عدالت» با شیعه هم عقیده‌اند، النهایه «امامی»‌های آنان در مسأله «امامت» نیز با شیعه متفق‌اند، اما «زیدی»‌های آنان در آن مسأله عقیده زیدیه را دارند.

بنابراین معتزلی اصول ممکن است گاه سنی باشد، مانند قاضی علی بن عبدالعزیز جرجانی ادیب و فقیه و شاعر معروف (۳۶۶)\* و زمخشری دانشمند مشهور و مفسر نامدار (۵۳۸) و محتملاً ابن ابی الحدید (۶۵۶) شارح نهج البلاغه و بسیاری دیگر؛ ممکن است شیعه امامی باشد مانند صاحب بن عباد که برخی بدون تحقیق او را «زیدی» شمرده‌اند و یا سید مرقضی علم الهدی (رض)، بنا به ادعای خود معتزله (المنیته و الأمل، ص ۶۹، چاپ آرنلد، حیدرآباد). و ممکن است که شیعه زیدی باشد مثل غالب از اعظم معتزله و خصوصاً سادات حسنی نسب آنان. یعنی برخی از اصول اعتزال با اعتقادات اهل سنت یا زیدیه یا شیعه مابیتی ندارد.

\*\*\*

\* در این مقاله، اعداد داخل پرانتز، پس از اسامی، سال وفات است.

سنیان اشعری الاصول یعنی اکثریت مسلمانان شافعی و جنفی و مالکی و حنبلی و ماتریدی و ظاهری، و دیگر فرق اهل سنت مطلقاً به دو اصل «عدل» و «امامت» به نحوی که مورد قبول شیعه یا معتزله است عقیده ندارند و جز سه اصل دینی: توحید، نبوت، معاد، عنوان دیگری را به صورت «اصل» نمی پذیرند.

\*\*\*

اکثریت سنی و اقلیت شیعه تا جنگ جمل همزیستی مسالمت آمیز داشتند و در زمان جنابان ابی بکر و عمر مشتی بیشتر شیعه در مدینه و مکه نبود که اینان به اصطلاح امروزه «معرضان خاموش» به شمار می رفتند و شخص شخیص حضرت امیر به هیچ روی از اعانت و نصیح خود نسبت به شیخین، و شیخین نیز از استعانت و نظرخواهی از ایشان دریغ نمی فرمودند. قتل عمر و عمل «شورای» منتخب آن جناب در تعیین خلیفه سوم که آشکارا غلبه احساسات شخصی بر مصالح عمومی و ملی بود نه تنها بر شیعیان سخت گران آمد بلکه برخی از بزرگان اصحاب پیغمبر (ص) که در زمرة «شیعه» هم به شمار نمی آمدند نیز از نتیجه رأی شوری گله مند شدند. پس از گذشت چند سال از حکومت جناب عثمان از گوشت و کنار برکت اسلامی که به برکت فتوحات، مرزهای شرقی آن به خراسان بزرگ و ماوراءالنهر و مرز غربی آن به لیبی و تونس امروزه منتهی شده بود، گاه صدای اعتراض به اعمال و اقوال خلیفه بلند می شد و کم کم مقدمات شورش علیه عثمان فراهم می گشت تا شد آنچه شد و آن گاه مسلمانان با علی علیه السلام به خلافت بیعت کردند و افسوس که سنیان نامداری مایه خلاف و نفاق شدند و «شق عصای» مسلمین کرده آتش جنگ جمل را افروختند، و متعاقب آن، جنگ صفین و سپس توطئه منجر به شهادت حضرت امیر (ع) روی داد و اندکی بعد حضرت امام حسن از خلافت کناره گیری فرمود و با این کناره گیری به اتفاق و اعتقاد همه مسلمانان «خلافت راشده» پیغمبر (ص) پایان یافت و دوران سلطنت آغاز شد و معاویه بر ملک چیره گشت، و با حکومت او سختگیری بر شیعیان و ستم کردن بر آنان به منظور ریشه کن کردن تشیع و محو نام نامی امیرالمؤمنین علی علیه السلام از صفحه روزگار آغاز گردید، دشنام دادن به حضرت علی و لعن آن بزرگوار به امر حکومت در دنباله نمازها الزامی گشت. یاران سرشناس و باوفای آن حضرت مانند حجر بن عدی و عمرو بن الحمق که هر دو از صحابه رسول اکرم (ص) بودند و رشید هجری و میثم تمار و کمیل بن زیاد و بسیاری دیگر به امر معاویه و یزید پلید کشته شدند، حضرت امام حسن به دستور معاویه با سنی زهر آگین شهید شد و سپس در دوره یزید دو واقعه خونین کربلا و حرّه مدینه روی داد و

در همین زمان یزید و در دوران عبدالملک بن مروان و پسرش هشام کشتارهای دسته جمعی شیعه به وسیله حکام اموی چون مسلم بن عقبه و حجاج بن یوسف و زیاد بن ابیه و پسرش عبیدالله بن زیاد و خالد بن عبدالله قسری و امثال این ناکسان در زمانها و مکانهای متعدد تکرار گشت. جناب زید بن علی پیشوای زیدیه و پسرش یحیی بن زید به شهادت رسیدند و کار بدان جا کشید که از سالهای هفتاد هجری به بعد احدی یارای آن را نداشت که آشکارا از حضرت علی علیه السلام به عنوان «خلیفه پیغمبر» یا «امام» یا «امیرالمؤمنین» نام برد و غالباً دولتمردان، و به پیروی از آنان به مقتضای «الناس علی دین ملوکهم» مردم عامه و ناآگاه از آن حضرت با کنیه «ابوتراب» که به خیال خودشان متضمن تحقیری می بود نام می بردند و شیعیان را «قرایی»<sup>۳</sup> می خواندند. برای نمونه — هر چند که این مقدمه طولانی و شاید فرع زاید بر اصل شود — اجازه می خواهم به عرض برسانم که پادشاهان اموی تا بدان جا نسبت به امیرالمؤمنین علیه السلام دشمنی و کینه می ورزیدند که عبدالملک بن مروان، پنجمین پادشاه، از عبدالله بن عباس، که پسرعموی پیغمبر (ص) و حضرت امیر (ع) و یکی از محترمترین شخصیتهای اسلام است، خواست تا پسرش علی بن عبدالله را (پدر اولین پادشاه عباسی که حضرت علی او را در روز ولادتش «پدر پادشاهان» خوانده و نام و کنیه خود را به او عطا فرموده بود) به دمشق بفرستد تا در آن جا در لشکرگاه او تحت نظر قرار گیرد، چون علی به حضور عبدالملک بار یافت، عبدالملک به عمد از شناسایی او تجاهل کرد و پرسید نام و کنیه ات چیست، گفت نام علی و کنیه ام ابوالحسن است. عبدالملک به شدت خشم خود را آشکار کرد و به تندی گفت: «چنین نام و کنیه ای در دستگاه من مباد، تو ابومحمد باش.»<sup>۴</sup> حتی بنی امیه، ادبا و راویان اشعار را از قراءت و روایت قصیده «رائیه» ای که کعب بن زهیر صحابی پیغمبر (ص) و سراینده نامدار قصیده مشهور به «برده» در مدح پیغمبر اکرم (ص) و در مدح حضرت علی (ع) سروده بود ممنوع ساخته بودند. (متنبی الطلب من اشعار العرب، ج ۱، ص ۱۸). و صدها نمونه از چنین داستانها در سینه کتب تاریخ و سیر نهفته است.

\*\*\*

پس از آن که سلطنت اموی که به هیچ عنوان جز «تغلب» (عنوان معمولی که برخی از اندیشمندان مزدور — و شاید با الهام از مبانی حقوق سیاسی روم droit de conquête آن را برای توجیه مشروعیت ادعایی آنانی که امروز به آنها «کودتاجی» اطلاق می شود، ساختند، — و جمله معروف ولی نادرست «الحق لمن غلب» و داستان

«گرگ و بره» که در اشعار عربی و فارسی و فرانسوی مشهور شده نیز بر همین اساس است —) مشروعیتی نداشتند منقرض شد، شیعیان امامی و زیدی به بلای هولناکتر و حکومت سفاکتری مبتلی گشتند و آن پادشاهی بنی عباس بود زیرا امویان که خود به عدم مشروعیت خویش و نداشتن پایه‌ای مردمی در دل مسلمانان وقوف داشتند، همواره از علویان و عباسیان و دیگر بنی‌هاشم سخت بیمناک بودند و جهت حفظ حکومت خود با همه اینان مخالفت و ستیز می‌کردند و همیشه آنها را تحت نظر و بعضاً در قید و بند داشتند مضاف بر آن که امکان آن را نداشتند که با جمع کثیری که بسیاری از آنان شیعه هم نبودند و سنی بودند بچنگند و تار و مارشان کنند. اما عباسیان که با مشروعیت ادعایی، به‌عنوان وراثت از پیغمبر (ص) و با حربۀ «دعوت به رضای آل محمد (ص)» و از طریق تحریک احساسات مذهبی، — حربۀ‌ای که در طول تاریخ بشر همواره در هر جا، و به نام هر دین و مذهبی که به کار رفته برآید شگفت‌انگیز خود را نشان داده و همیشه برای جاه طلبان و دنیاداران بیدین بهترین مستمسک برای وصول به جاه و مقام و حکومت بوده است — برای خود در میان مسلمانان ساده‌دل فی‌الجمله مشروعیت و جای پای در عالم اسلامی دست و پا کرده بودند، از آن‌جا که جز علویان، یعنی زعمای شیعیان امامی و زیدی مخالف و متارقی نداشتند در سران اینان علاوه بر آن که مدعی «وصایت» پیغمبر (ص) بودند، اگر هم مقرر می‌بود کسانی بر اساس «وراثت» به خلافت برسند آنها نیز در آن سپیم می‌شدند، در سفاکی و بی‌باکی بر جان شیعیان عموماً، و افراد خاندان حضرت امیر علیه‌السلام خصوصاً، دست امویان را از پشت بستند و در بسیاری موارد، به اصطلاح متعارف، روی آنها را هم سفید کردند. جنایات و مطالبی که سلاطین بنی‌عباس در طول دو قرن (یعنی از سال ۱۳۲ که اولین عهد شکنی و خونریزی خود را با کشتن ابومسلم خراسانی نشان دادند، تا اوائل قرن چهارم، به استثنای دوران کوتاه سلطنت امین و واثق و منتصر) بر شیعیان و علویان روا داشتند اوراق تاریخ را فرا گرفته و سیاه کرده است (هر که طالب اطلاع بیشتری است به کتب تاریخ و خصوصاً به مقاتل الطالیین ابی‌الفرج اصفهانی مؤلف کتاب مشهور الاغانی مراجعه فرماید). ستم و آزاری که عباسیان بر شیعیان عموماً و بر «طالیان» (یعنی اولاد جناب ابوطالب: علی (ع)، جعفر، عقیل) خصوصاً وارد می‌کردند تا بدان‌جا بود که در همان اوائل سلطنت بنی‌عباس، زبان حال عامۀ شیعیان بیت شعر ابی‌العطاء سندی بود که: «کاش ستم مروانیان باز می‌گشت و دادگری عباسیان به جهنم می‌رفت.»<sup>۱۵</sup> از بارزترین این مظالم سرکوبی خروج محمد بن عبدالله بن الحسن (نفس زکیه) و برادرش ابراهیم و

حسین شهید در «فتح» و کشتار بی‌حسابی است که بنی‌عباس از افراد خاندان «حسنی» و اتباع آنان کردند و قتل پنج امام بزرگوار شیعه (از امام ششم تا امام یازدهم، به وسیله سم، و تخریب مرقد مطهر سیدالشهداء توسط متوکل و امثال آن است.

کشتارها و ستمهای عباسیان بر شیعه آن قدر هولناک و در عین حال مکرر بود که گاه‌گاه از بیم بروز انقلاب کلی، و یا حدوث شورش عمومی الزاماً بعضی از آن پادشاهان به صورت «گره عابد»ی در می‌آمدند و موقه از روی سیاست، به محبت اهل بیت تظاهر و با شیعیان بظاهر دوستی می‌کردند و کمی از آزار و سختگیری بر ایشان می‌کاستند و «دریچه اطمینانی» را بر شیعه می‌گشودند، فی‌المثل مأمون، پس از سفاکیها و جنایاتی که منصور و هادی و مهدی و رشید مرتکب شده بودند، برای جلب قلوب خراسانیان (که مأمون در میان آنان در طوس می‌زیست) و منصرف ساختنشان از تمایل به «بغدادیان»، که پس از قتل امین با عنوینش، ابراهیم بن مهدی، بیعت کرده بودند، به ربا و تزویر و برخلاف عقیده باطنی خود چنین نمایاند که می‌خواهد «ولایت عهد» خود را به حضرت علی بن موسی الرضا (ع) تفویض کند و بدین جهت و به منظور حقیقی، آن که آن حضرت در مدینه نمایند که در مدینه نیز همچنان که در بغداد در دسر و معارضه‌ای به صورت نمونین ابراهیم برای او فراهم شده بود پیش آید، آن حضرت را جبراً و تحت الحفظ به خراسان کشاند و پس از چند ماه مصانعه و روی خوش نشان دادن عاقبه‌الامر، ابتدا فضل بن سهل وزیر خود را که در او احتمال تشیع می‌داد سحرگاهی به دست غلامانش کشت و سپس حضرت رضا (ع) را نیز به سم شهید کرد، و با بهانه‌ای که منتصر پسر متوکل برای کشتن پدر خود و تکیه زدن بر تخت سلطنت تراشید و محرک خود را بر «کودتا» و قتل پدر، همان جسارت متوکل بر مرقد مطهر سید الشهداء و اهانت‌های مستمری که آن مرد به ساحت مقدس حضرت مولی‌الموالی مرتکب می‌شد و مطالبی که بر شیعیان روا می‌داشت، معرفی کرد،<sup>۱۱</sup> و یا ظاهر سازی که معتضد بر لزوم اعلان سب و لعن بر معاویه چندی از خود نشان داد، و امثال این نمونه‌ها.

این ظلم و ستم تخفیف کلی نیافت مگر وقتی که دست توانای عنصر ایرانی شریفی یعنی آل بویه شیعی مذهب، و به‌ویژه دوسه فرد شاخص آن خاندان والائزاد، معزالدوله و عزالدوله بختیار و شاهنشاه پناه خسرو عضدالدوله دیلمی گلوی دزخیمان بغدادی عباسی، که خود را جانشین پیغمبر اکرم می‌شمردند و بیشترشان مثل غالب پادشاهان اموی کاری جز زن بازی و غلام‌بارگی و باده‌گاری نداشتند به‌سختی فشرده<sup>۱۲</sup> و دماغشان را به خاک مذلت مالیدند و معزالدوله با اشغال بغداد بر چشمان «مستکفی» میل کشید و فرزند

فرمانبردار او را با لقب «مطیع» بر تخت نشاند. در دوران قدرت حکومت آل بویه، شیعه در عراق در آرامشی نسبی بسر می برد خاصه آن که فاطمیان که در مصر و حمدانیان که در شام حکومت می کردند عامل بازدارنده قوی از ظلم و اهانت بر شیعه شمرده می شدند و خوف اصلی بنی عباس بیشتر از فاطمیان بود تا دیلمیان زیرا با عوامل آشکار و پنهان خود و یا با توجه بیش از حد به یکی از دیلمیان و ترجیح او بر دیگران و تحریک احساسات و جاه طلبی آنان، می توانستند در میان آنان پراکندگی و دوگانگی فراهم آورند، اما چنین حربه هایی را بر ضد فاطمیان به کار نمی توانستند بگیرند. پس از فوت عضدالدوله دوباره عباسیان به دست سبکتگین و سلطان محمود و تقویت و ترغیب ایشان به آزار شیعیان و «قرمطی و رافضی و زندیق کشی» پرداختند. و در خصوص خراسان و مضایق و گرفتاریهای شیعیان در آن سرزمین پس از این توضیحی به عرض خواهد رسید.

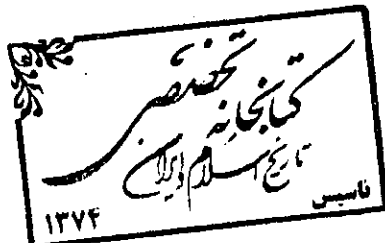
\*\*\*

در آنچه امروزه از آن به «بعد فرهنگی» تعبیر می شود نیز بنی العباس برای بی حق جلوه دادن شیعیت و مناقصه در راه ادعای وراثت و وصایت حضرت امیر و حسین علیهم السلام، از هیچ کوششی فروگذار نکردند و قلم بمزدهای بسیار و شاعران بیشماری در این باب چه ها که تنوشتند و نگفته اند، و این باب را عباسیان مفتوح کردند زیرا امویان چون اساساً مدعی وراثت و وصایتی نبودند در این مسأله خود را ذی مدخل نمی شناختند، و فقط از زمان ابراهیم، که به منظور معارضة با ائمه شیعه خود را ملقب به «امام» ساخت، و برادرانش سقّاح و منصور است که شعرای عباسی به این موضوع می پردازند و گاه به اشاره و گاه به تصریح وراثت را منحصر به «عمو» یعنی جناب عباس ابن عبدالمطلب می دانند و به مرور زمان این مسأله را «موضوع روز» جلوه می دهند تا بدان جا که از زمان هارون الرشید تا اوائل قرن چهارم، اگر شاعری درباره انحصار وراثت در عباسیان و بعضاً اثبات وصایت برای آنان داد سخن نمی داد در زمره «خواص» محسوب نمی گشت و «حضرت خلیفه» سیل آن شاعر را در حدی که اشعارش او را مستحق جلوه می داد «چرب» نمی فرمود و به ویژه به افتخار حضور و شرکت در شب نشینها و مجالس عیش و نوش و باده گساری — منادمت — نائل نمی ساخت!! دنات و تملقات بی مزه و بارد شاعرانی چون مروان بن ابی حفصه و پسرش و اشجع سلمی که از هیچ تعریض و اشارتی به این مسأله که بعضاً با بی ادبی و جسارتی به مقام شامخ اهل بیت علیهم السلام نیز توأم بود کوتاهی و شرمی نداشتند و یا لاف و گزافهای شاهزاده «ابن معتز» — همان ادیب و

شاعر ماهر نامدار نغز‌گفتاری که شعر او در وصف «شراب و کباب و ریاب» سرمشق منوچهری‌ست و یک شبانه‌روز هم پادشاهی کرد به سال ۲۹۶ و سپس کشته شد - که خود «صاحب درد» بود و در آهش اثری می‌پنداشت و در حالی که دست اجدادش تا مرفق به خون اولاد پیغمبر رنگین بود، با صراحت خود را وارث پیغمبر می‌شمرد و با لحن نصیح!! و خیرخواهی به فرزندان امیرالمؤمنین و فاطمه زهرا سلام الله علیهما پند و اندرز می‌داد، که از ادعای بی‌پایه!! و کوشش یهوده خود نسبت به وراثت و وصایت و احراز مقام خلافت دست بردارند و یا ژانخایی و یاوه‌سراییه‌های محمد بن عبدالله بن محمد بن سکرته عباسی<sup>۱۸</sup> (۳۸۵) نوه منصور دوانیقی (گوینده همان شعر مشهوری که معرف رذالت و خساست اخلاقی اوست: «جاء الشتاء و عندی من حوائجه... الخ... کافات سبعة کذائی») که به جهت آن که اثر اهاتش به علویان مشهودتر و موثرتر باشد خود را به «ابن سکرته هاشمی» معروف کرده بود (و البته دروغ هم نمی‌گفت زیرا «هاشم» نیای هر «طالبی و عباسی و لاهی‌ست) از یک‌سو، و شهادت و صراحت شاعران دیگری چون جعفر بن عفان طائی و دعبل خزاعی و منصور نمری و سید حمیری و دیک الجن و علوی حمائی، و اگر نه بزرگترین، که یکی از سه شاعر بزرگ عرب، ابی تمام طائی، که بر احقاق حق عثمان و اثبات وراثت و وصایت ایشان اصرار می‌ورزیدند و برخی چون دعبل و منصور نمری در این راه جانفشانی کردند و به دست و پا به توطئه‌ای که درخیمان وابسته به حکومت ترتیب دادند، کشته شدند، ازسوی دیگر،<sup>۱۹</sup> مفصلتر از آن است که در این مختصر مجال ذکر آن باشد، و علاقه‌مندان به موضوع می‌توانند به کتب تاریخ عمومی چون طبری، ابن اثیر، مسعودی، یا به کتبی که در خصوص همین مسائل تألیف شده چون مقاتل الطالیین ابی الفرج اصفهانی (۳۵۶) و کتاب المحن ابی العرب تمیمی (۳۳۳) (که البته غیر از مسعودی دیگر مؤلفین شیعه نیستند)، و در خصوص اشعار به دواوین شعرای مذکور که غالباً چاپ شده و در دسترس است مراجعه فرمایند.

\*\*\*

شیعه امامی که از روز اول تا کنون بر همان اصول اعتقادی مذکور در فوق درباره امامت امام معصوم منصوب باقی و ثابت است همواره به وسایل مقتضی در مقام حفظ و ابقای خود و نشر و تبلیغ عقیده‌اش بوده است، از همان اوایل سلطنت بنی‌امیه برای مشخص ساختن خود و شناسایی یکدیگر علامت و شعارهای قراردادی معینی را معتبر شمردند و همگی به آن پایبند شدند. از آن جمله یکی آن بود که آیه «بسم الله الرحمن



الرحیم» را در همه نمازها به صدای بلند تلفظ می کردند و دیگر آن که انگشتی خود را بر انگشت کوچک راست می گذاشتند،<sup>۲</sup> و در اذان جمله «حیّ علی خیر العمل» را پس از «حیّ علی الفلاح» می آوردند، و آنچه که از همه بارزتر و مهتمتر بود این است که از همان زمان معاویه، از حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام با کلمه «وصی» تعبیر می کردند زیرا لفظ «وصی» به معنایی که شیعه از آن اراده می کند، به اصطلاح منطقیان تنها لفظ جامع و مانعی است که معرف شیعه و جمیع مبانی اعتقادی اوست و هیچ فرقه دیگری (حتی فرقه شیعه زیدی) کلمه «وصی» را به آن معنی که مراد و مقصود شیعیان امامی است منظور نمی کند زیرا همچنان که به عرض رسانید زبده مطلقاً در امامت، به وصایت و عصمت و افضلیت قائل نیستند و امامت را حسب الوصیه در فرزندان حضرت سیدالشهداء حسین بن علی صلوات الله علیه تا امام دوازدهم منحصر و مختوم نمی شمردند، و ستیان هم که گاه حضرت امیر (ع) را به عنوان وصی پیغمبر معرفی می کنند، آن وصیت را فقط مقصور بر تمشیت امور شخصی پیغمبر (ص) پس از رحلتشان، مانند پرداخت وامهایی که بر عهده پیغمبر بود و یا انجام تعهدات ظاهری و مادی دیگری که آن حضرت در حال حیات تقبل فرموده بود، می دانند و پس از این رو لفظ وصی آن چنان رمز تشیع و معرف شیعی بودن آن کس که کلمه «وصی» در او بصورت معرفه (با الف و لام: الوسی، یا با اضافه به معرفه دیگری مثل وصی محمد (ص) یا وصی المصطفی (ص) یا وصیه (ص)) در گفته و نوشته عربی خود به کار می برد، گردید که لغویان عامه برای منصرف کردن آن لفظ از معنی و مراد شیعه، و تخصیص آن به همان معنی لغوی و اصطلاحی آن (یعنی اصطلاح حقوقی و فقهی) در کتب لغت آوردند که: «الوصی (توجه بفرماید به همین صورت معرفه یا الف و لام) کَفَتی «لَقَب» علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه، سنی به لاتصال نسبه و سببه و سمت برسول الله صلی الله علیه و سلم.» (لسان العرب)<sup>۱</sup> و به طوری که ملاحظه می فرماید ابن منظور و دیگر لغویان سنی مذهب پس از او، به نقل از او، کلمه «وصی» را «لقب» حضرت امیر می دانند و نه عنوان رسمی و شرعی آن بزرگوار، و کاش کسی از این لغوی بزرگ می پرسید اگر علت این لقب دادن، اتصال و همبستگی نسبی و سببی و یا شباهت ظاهری حضرت امیر (ع) با حضرت رسول اکرم صلوات الله علیهماست، چرا به عموها و دیگر عموزاده های پیغمبر اکرم که در نسب یا نزدیکتر و یا به همان درجه و طبقه حضرت امیر قرار دارند لقب «وصی» داده نشده است؟!]

این بنده اینک قصد ندارم که در این مقاله به کاربرد عنوان «وصی» (به صورت



معرفة) برای حضرت امیر به اشعاری که در زمان حیات خود آن حضرت سروده شده است (مانند اشعار شاعر مشهور نجاشی حارثی و دیگر اشعار و ارجازی که در خلال جنگهای صفین و جمل و نهروان گفته و خوانده شده است و دهها و بل صدها بیت آن در کتب مربوطه امثال وقعة صفین نضربین مزاحم منقری و وقعة الجمل شیخ مفید (رض) و یا ابوزکریا غلابی و نظائر آن ثبت است و یا به خطب و رسائل و کلمات وارده از خود مولی (ع) در نهج البلاغه و در دیگر کتب سنی و شیعی و یا به ادعیه و زیاراتی که از طرق و اسانید شیعی روایت شده و در آن لفظ «وصی» به همان صورت و معنی، یعنی به معنایی مرادف یا «امام» و خلیفه منصوص پس از پیغمبر آمده است استناد و استشهاد کند، زیرا ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه (ج ۱، ص ۱۴۳ تا ص ۱۵۰) بیش از هشتاد بیت از آن اشعار را نقل فرموده است و فقط برای اثبات این مطلب که اثبات آن دلیل مسلم و غیر قابل خدشه‌ای بر تشیع امامی حضرت فردوسی است، به شعر شاعران مشهور شیعه عرب از قرن اول تا اوائل قرن پنجم (یعنی مقارن وفات فردوسی) استناد و استشهاد می‌کند و اساساً این مزیت و افتخار برای شیعه امامی همواره محفوظ و مسلم مانده است که بسیاری از سرآمدان و اخترازان عرب و اهل علم و تکریم و بلاغت و لغت، شیعه امامی‌اند و برخی از این شاعران (امثال کمیت و سید حمیری و دعبل) آن چنان در تشیع و مهرورزی به حضرت امیر (ع) استوار و پایدارند که لنگر نادرشاه و دبیر ماهرش میرزا مهدی خان استرابادی<sup>۲۲</sup> و فریزر<sup>۲۳</sup> انگلیسی و مرحوم تقی‌زاده<sup>۲۴</sup> رحمة الله علیه که اخیرالذکر به احتمال زیاد اصطلاح مجعول منفور تفرقه افکن «شیعه صفوی» را از طریق جهانگشای نادری و تاریخ ایران - و قطعاً خالی‌الذهن از مفاسدی که بر این اصطلاح مشؤوم مترتب خواهد شد به کار برده است - زنده بودند و یا اگر هواداران این ترکیب «بدترکیب» و اتباع افکار نارسا و دعاوی ناروای بعضی مدعیان «اسلام‌شناسی» که به خیال خامشان اسلام هزار و چهارصد ساله همچنان ناشناخته مانده بود تا این نوایغ آخرالزمان آن را به عالمیان بشناسانند، این شعرا را می‌شناختند و اشعارشان را می‌فهمیدند، همه آنان را که ششصد هفتصد سال پیش از صفویه می‌زیسته‌اند «شیعیان صفوی دوآتشه» می‌شمردند،<sup>۲۵</sup> زیرا آن ضوابطی را که این اسلام‌شناسان «رفورمیست»!! ملاک و مستند توصیف کسی به وصف «شیعه صفوی» شمرده‌اند در شعر بسیاری از اینان به حد وافر موجود است. هیچ یک از این شاعران را که در آن دوران مذکور می‌زیسته‌اند، کسی «سنی» نشمرد، و همه ارباب تراجم آنها را شیعه شناخته‌اند. در شعر ابی‌الاسود دثلی (واضع علم نحو به اشارت و تعلیم حضرت امیر (ع)) و کمیت بن زید اسدی (۱۲۶) و کثیر عزه (۱۰۵) و سید

حمیری (۱۷۳) و دعبل خزاعی (۲۴۶) و دیک الجنّ (۲۳۵) و ابی تمام طائی (۲۳۱) و علوی حمانی (۲۷۰) و ابن رومی (۲۸۳) و متنبی (۳۵۴) و ابن حجاج (۳۹۱) و سری رقاء (۳۶۰) و صنوبری (۳۳۴) و ابن سنان خفاجی (۴۶۶) و حیص بیص (۵۷۴) و بسیاری دیگر لفظ «وصی» به صورت معرفه، به همان معنی معهود نزد شیعه آمده است و کمتر دیده می‌شود که کسی از این شاعران به نام حضرت علی (ع) و یا عنوان «امیرالمؤمنین» تصریح کند زیرا تصریح به این نام نامی همان بود، و «تحت تعقیب» قرار گرفتن آنان و «پرونده سازی» علیه ایشان از طرف حکام بنی عباس همان بلی، معدودی از شاعران بزرگ که شخصاً امارت یا سلطنتی داشته‌اند چون امیر ابی فراس حمدانی، و یا از حشمت و شوکتی برخوردار بوده‌اند چون جناب سید رضی رضوان‌الله علیه و یا صاحب ابن عبّاد ره، و از «پرونده‌سازی و تعقیب» وحشتی نداشته‌اند در اشعار خود حضرت مولی الموالی را به نام «علی» یا عنوان «امام و امیرالمؤمنین» هم آورده‌اند و برای آن که سخن به درازا نکشد از هر یک از این شاعران فحل فقط یک دو بیت با شاهد می‌آورد و طالب اطلاع بیشتر را به دیوان این شاعران که همه مطبوع و موجود است حواله می‌دهد:

ابوالاسود دینلی: KaffeKetab.ir | کافه‌کتاب

أحبّ محمداً حبّاً شديداً و عباساً و حمزةً والوصيا<sup>۲۶</sup>  
 کمیت بن زید اسدی، سراینده قصاید معروف به «هاشمیات» و کسی که سخن سنجان بزرگ عرب گفته‌اند که اگر شعر کمیت نبود ترجمانی بر لغت عرب و زبانو برای بیان آن وجود نداشت<sup>۲۷</sup>:

الوصی الذی آمال التجویبی ی به عرش أمة لانهدام<sup>۲۸</sup>  
 کثیر عزه:

بین لنا و انصح لنا یا بن الوصی بین لنا من دیننا ما نبغی

\*

وصی النبی المصطفی و ابن عمه و فکاک أعناق و قاضی مغارم<sup>۲۹</sup>  
 سید حمیری سراینده قصیده معروف به «مذهبه» که بیش از سی بار این کلمه آورده است:

منحت هوی المحض منی الوصیا و لا أمنح الودّ الا علیا

\*

و فیهم علی وصی النبی بمحضرهم قد دعاه امیرا<sup>۳۰</sup>

دعبل خزاعی که بیش از دوازده بار این کلمه را به همان صورت و معنی آورده است:

ان المذمة لِّلوصیِّ یِ هی المذمة للرسول

\*

و اعظم من ذاک قتل الوصی و ذبح الحسین و سم الحسن<sup>۳۱</sup>  
دیک الجن:

یا سید الاوصیاء و العالی الحجة و المرتضی و ذالرتب<sup>۳۲</sup>  
ابی تمام در قصیده فائقة بسیار مشهوری که در همه چاپهای دیوان او با این عنوان:  
«و قال فی مدح اهل بیت الرسول و تفضیل علی علیه السلام» معنون شده (علی‌رغم  
تصحیفهای عمدی که در بعضی کلمات این قصیده در چاپها شده است):

و من قبله اَخْلَفْتُمُو لَوْصِیَه بدهایه دهیاء لیس لها قدر<sup>۳۳</sup>  
که علاوه بر این که عنوان قصیده شاهد است در متن قصیده با الفاظی مثل «کوفنی»  
یعنی مرا به «کوفه» که پایگاه تشیع است کشانید یا دلپسته‌اش ساخت، یا «اَخْلَفْتُمُو  
لَوْصِیَه» در همین بیت، یعنی «با وصی پیغمبر عهد شکنی کردید»، به تشیع امامی خود  
می‌بالد.

KaffeKetab.ir | کافه‌کتاب

علوی حمائی:

بین الوصی و بین المصطفی نَسَب تختال فیہ المعالی و المحامید<sup>۳۴</sup>  
این رومی که بیش از ده بار از مولی (ع) با همین کلمه تعبیر کرده است در بیتی از  
«جینیبه» معروفش در مرثیه یحیی بن عمر علوی<sup>۳۵</sup> عمری مقتول به امر محمد بن عبدالله  
بن طاهر:

مهذب من رسول الله نَسَبه بین الوصی و سبطیه الی عمر<sup>۳۶</sup>  
سری رقاء:

طُبِعَتْ عَلَی حُبِّ الوصی ولم یکن لِیَنْقَلِ مطبوع الهوی عن طباعه<sup>۳۷</sup>  
سنوبری:

حُبِّ النَّبِیِّ محمد و وصیه مع حُبِّ فاطمة و حُبِّ بنیها<sup>۳۸</sup>  
و بالاخره پادشاه شاعران عرب، متنبی که در همه چاپهای دیوان او این بیت و بیت  
مابعد آن تحت این عنوان آمده است که: «متنبی را بر این که چرا در مدح و ستایش  
حضرت امیر چیزی نسروده است سرزنش کردند و او گفت:

وَ تَرَكْتُ مدحی للوصی تعمداً اذ کان نوراً مستطیلاً شامللاً<sup>۳۹</sup>

(یعنی: از آن جا که «وصی» فروغی بردامنه و فراگیر است، «خود ثناگفتن ز ما ترک ثناست»).

ابودلف خزرجی:

لولا النبی محمد و وصیه ثم البسول

این شاعران شیعه همه از مشاهیر شعرای عربند و سه تن آنان یعنی ابوتمام و متسی و ابن رومی از بزرگترین آنها به شمار می آیند. و همچنین ایرانیان دانشمندی که به عربی شعر می سروده اند (اعم از آن که خود شیعه بوده مثل صاحب بن عبّاد یا ممدوح شیعی داشته اند در شعر خود از حضرت علی (ع) به همین عنوان یاد می کنند:

دردیوان صاحب بن عبّاد بیش از پنجاه بار این لفظ تکرار شده و فقط یک بیت به

شاهد می آورد:

قالت فمن بعده بصفی الولا له قلت الوصی الذی أری علی زحل

ابوالفرج ابن هندو در مدح داعی طبرستانی:

سرّ النبوة و النبیّ و زها الوصیة و الوصیّ

\*\*\*

در قرنهای سوم و چهارم و پنجم پس از آن وضع «شیعه» در موقعیت اجتماعی او در شمال ایران و مرکز و غرب آن که در تصرف سادات علوی طبرستان زیدی و یا آل بویه زیدی و آل حسنویه بود محکم می نمود و کسی جرأت آزار آنان را نداشت اما در خراسان بزرگ و خاصه در طوس و مرو و نسا بور وضع آن چنان نبود و شیعیان و به ویژه امامیان در محدودیتهای سخت و بسیار ناگوار می زیستند و زعمای شیعه گاه با تبعید و زندان مواجه می گشتند. برخی از متبعین گمان کرده اند که طاهریان که اولین سلسله بالنسبه مستقل را در ایران تأسیس کرده اند «شیعه» بوده اند و این گمانی سخت واهی و حاکی از عدم تحقیق کافی است زیرا به شهادت تاریخ و مدارک غیر قابل تردید دست بسیاری از آل طاهر تا شانه به خون آل محمد (ص) آغشته است، عبدالله بن طاهر سر سلسله آنان، محمد بن قاسم حسنی را که با جمع کثیری، علیه مظالم عباسیان خروج کرده بود در قزوین از دم تیغ گذرانید.<sup>۳</sup> و همو، جناب فضل بن شاذان (۲۶۰)، دانشمند عالیمقام و متکلم بزرگ شیعه را — که مزارش نزدیک مزار عطار و خیام و امامزاده محمد محروق است و حدود سی سال پیش به همت انجمن آثار ملی تجدید بنا شد — به سبب آن که نسبت به جناب عمر بن الخطاب حسن ظنی ابراز نداشته بود، از نسا بور نفی بلد کرد.<sup>۴</sup> پسرش محمد بن عبدالله بن طاهر و برادرزاده اش حسین بن اسمعیل بن طاهر،

به امر مستعین عباسی، یحیی بن عمر علوی را با جمع فراوانی از یاران و همراهانش شهید کردند<sup>۱۵</sup> و این محمد بن عبدالله آن چنان در خصومت با علویان و شیعه کُشی مبالغه کرد که به قول قاضی تنوخی درنشوار المحاضرة به نقل از برادر محمد یعنی عبدالله بن عبدالله، شبی در خواب خود را در حضور رسول اکرم و در معرض مواخذه و تهدید آن حضرت دید و بامداد همان شب از پریشانی و پشیمانی قالب تهی کرد.<sup>۱۶</sup> طاهریان که همگی از برکشیدگان مأمون و معتصم بودند از مأموران مطیع و وفادار عباسیانند که گرچه به عنوان سلسله مستقل ایرانی، اولین حکومت محلی را در خراسان تأسیس کردند اما فی الحقیقه استیلای آنان بر خراسان موجب آسودگی خیال سلاطین عباسی از آن مرز پرگهر مردخیز نیز بود و هیچ گاه خلاف مشهودی از طاهریان در قبال عباسیان سر نزد، پس از زوال ملک طاهریان گرچه سامانیان در باب ارباب مذاهب تسامحی روا می‌داشتند ولی از اوائل قرن چهارم در طوس و نسا بور، خاصه، هرگاه زمام اختیار در دست حاکمان شیعی مذهبی چون امیر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق و برادرش احمد و پسرش منصور بود<sup>۱۷</sup> شیعیان آرامش داشتند ولی در دیگر اوقات و به ویژه در دورانی که تمایل به «اسمعیلی‌گری» در نفوس بعضی از امرای سامانی و برخی از رجال آن دولت چون سیمجوریان ظاهر شده بود و همزمان با تحریکاتی بود که دیلمیان برای تضعیف سامانیان به طور آشکار و پنهان اعمال می‌کردند و دولت سامانی در مقام معارضه با این تحریکات و کشتن توطئه «اسمعیلی» در نطفه بود، شیعیان عموماً و اثناعشریان خصوصاً در مضیقه و «تحت نظر» قرار می‌گرفتند. نامه مفصل ابوبکر خوارزمی نویسنده و شاعر مشهور شیعه به «جماعت شیعه نیشابور» در وقتی که ابوالحسن ناصرالدوله محمد بن ابراهیم سیمجور که از رواة حدیث نیز بود<sup>۱۸</sup> حاکم نسا بور شده و نسا بور عرصه کشمکشهای مستمر میان امراء و سپهسالاران سامانی می‌بود و شاهد صادقی بر این مدعاست<sup>۱۹</sup> پس از انقراض سامانیان و تأسیس حکومت مقتدر غزنوی و تسلط ترکان متعصب سنی،<sup>۲۰</sup> و خصوصاً پادشاهی سلطان محمود که هم از رواة حدیث بود و هم در فقه بر وفق مذهب ابوحنیفه تألیفی بنام تفرید داشت،<sup>۲۱</sup> و قرمطی و رافضی کُشی آن «سلطان غازی» مشهورتر از آن است که در این مقاله اشاره بیشتری به آن شود و فقط به همین چهار بیت از قصیده فرخی درباره قساوتی که سلطان محمود نسبت به شیعیان زیدی ری روا داشت و آنها را قرمطی شمرد، و کشتاری که از آنان کرد سروده است اکتفا می‌شود:

خانه دیدن ان گیری همه راست خوی تو چو خوی انیاست

دار فروبردی باری، دو بیست گفتمی کابین درخور خوی شماست  
هر که از ایشان به هوی کار کرد بر سر چوبی خشک اندر هواست  
از پی گم کردن بد مذهبان در دل تو روز و شب اندیشه‌هاست<sup>۱۵</sup>

جایی که امیر عادل!! سبکتگین پدر محمود، همان بنده زرخریدی که پیش از آن  
که البتگین او را بخرد از آن خواجه ستمکاری بود که آن خواجه «او را بسیار زده و زین  
بر گردنش نهاده بود» خضر را در خواب می‌بیند که به او نوید می‌دهد که مرد بزرگ و  
محتشمی خواهد شد و این امیر آن قدر لطیف خوی و دل‌نازک بوده که دلش نیامد  
آه‌بره‌ای را که در صحرا شکار کرده و مادرش به دنبال اسب او می‌آمده، نزد خود  
نگهدارد و آن آه‌بره را به صحرا می‌اندازد که نزد مادر دود، و شب‌هنگام رسول  
پروردگار (ص) در خواب، غزنین را به سبب این ترحم بدو می‌بخشد!!! (تاریخ یسقی،  
چاپ دکتر خطیب رهبر، ج ۱، ص ۲۴۷-۲۴۹) و پس از آن که به سلطنت می‌رسد خود را  
فقط «امیر» می‌خواند، در سخت‌گیری و دشمنی با شیعة اثناعشری تا بدان‌جا پیش رود  
که قبه و بارگاهی را که «فائق خاصه» بر مرقد مطهر علی بن موسی الرضا (ع)، فرزند  
همان رسول خدا (ص) که غزنین را بدو بخشیده بود، با خاک یکسان کند و زائران  
بی‌پناه بیگناه بی‌سلاح آن مزار مقدس را از دم تیغ بگذرانند (سیر اعلام النبلاء ذهبی،  
متوفی ۷۴۸، ج ۱۶، ص ۵۰۰). پس به‌روزگار سلطان یمن الدوله محمود غازی، شاهنشاه  
مقتدر قاهر پلنگ صفتی، که صولت او چنان است که چون برادر جوان کم تجربه او در  
مجلس باده‌گساری سلطان، در حال مستی به غلام امرد زیباروی مشکین موی محمود چشم  
می‌دوزد، محمود به سختی خشمگین می‌شود و به تعبیر خواجه ابوالفضل یسقی، این  
سلطان بلامنازع نثر پارسی، بر برادر می‌غرود که «هوشیار باش تا دیگر بار چنین سهو  
نیفتد، که با محمود، چنین بازیها بنرود» (تاریخ یسقی، ج ۲، ص ۴۰۳) ... نیز حال و روز  
شیعیان معلوم است.

\*\*\*

یقین است که خوانندگان فاضل ایران‌شناس و ایران‌شناسی خوان، پس از خواندن  
این مقدمه، قطعاً به «ذی‌المقدمه» یعنی مقصدی که این مقدمه برای اثبات آن آمده  
است پی برده‌اند و به فراست دریافته‌اند که چرا فردوسی بزرگوار در سرآغاز شاهنامه  
لفظ گرامی «وصی» را بدون هیچ قید و قرینه‌ای که آن را از همان مراد و مقصود معهود  
شیعة اثناعشری خارج سازد این قدر تکرار می‌فرماید<sup>۱۶</sup> و در شعر خود می‌گنجاند و نام  
مبارک «علی» را ذکر نمی‌فرماید، و چرا با آن که از لحاظ وزن و قافیه، فرقی میان

«علی» و «وصی» نیست، خود را موظف و مقید به همین لفظ «وصی» و تکرار آن می‌سازد. البته مصرع: «که من شهر علمم علیم در است» ترجمه لفظ به لفظ متن حدیث شریف است، و در مصرع دوم بیت: «محمد بدو اندرون با علی» که بر اساس بعض نسخ، از جمله چاپ مسکو، ص ۱۹، «همان اهل بیت نبی و ولی» به جای «نبی و وصی» — غالب نسخ — آمده، بعید نیست که خود فردوسی کلمه «ولی» را که باز نزد شیعه اثنا عشری، متضمن همان معانی و مرادف «وصی» است قافیه فرموده باشد. و اگر در سرتاسر شاهنامه هیچ دلیل دیگری بر تشیع امامی فردوسی جز همین یک کلمه نباشد، کفایت ادله دیگر را همین یک کلمه می‌کند چرا که آنچه خوبان همه دارند این لفظ به تنهایی آن را دارد و به اصطلاح «واحد کألف» است. ممکن است برخی از خوانندگان بفرمایند که در شعر بعضی شعرای سنی متأخر از فردوسی نیز لفظ «وصی» آمده است، باید به عرض برساند که بلی چنین است اما همه آن شاعران بی‌استثناء، و عالمأ و عامداً این کلمه را با قیود و فرائض حالی و مقالی، به نحوی که کاملاً با مراد و مقصود شیعه مغایرت داشته باشد، و از آن کلمه جز همان وصایت در انجام امور شخصی پیغمبر (ص) و یا «لقب» حضرت امیر به شرحی که گذشت، استنباط نشود، همراه ساخته‌اند مثلاً همان امیر معزی سابق‌الذکر به واسطه خلافت و ارادتش به رسول (ص) در قصیده‌ای در مدح مدوحی علوی، برای این که مبدا از بیت او توهم تشیعی به خاطر کسی خطور کند به عدم اعتبار وصیت مورد ادعای شیعیان تصریح می‌کند و به زبان حال و قال می‌فهماند که من از لفظ «وصی» آن چنان که فردوسی در شعر خود آورده و مقصودش بوده است اراده نمی‌کنم و می‌گویم:

آن که داماد نبی بود و وصی بود و ولی در موالاتش «وصیت» نیست شرط اولیا

مرتضی را چه زیان گر بود بعد الاختیار مصطفی را چه زیان گر بود بعد الایما<sup>۵۰</sup>

که ملاحظه می‌فرمایید که می‌گوید من آن «وصیت» ادعایی شیعیان را موثر در دوستی علی علیه السلام نمی‌دانم و خلافت او را هم پس از خلافت جنابان ابی‌بکر و عمر و عثمان که به انتخاب و اختیار مردم صورت گرفت معتبر می‌شمارم و این را زبانی برای او نمی‌پندارم که او خلیفه چهارم باشد. فردوسی شیعه امامی که قطعاً از علوم و معارف شیعه به حداکثر برخوردار و بر ادب عرب از شعر و تراحاطه کامل داشته است،<sup>۵۱</sup> با عنایت و دقت کامل، از همان سستی پیروی فرموده است که در طول سه قرن پیش از او شاعران شیعه عرب آن را پی‌ریزی کرده و رایج ساخته بودند.

نمی‌توان تصور کرد که پس از تقدیم شاهنامه به سلطان محمود (که البته و بلاشک آن چهار بیت الحاقی کذائی: «که خورشید بعد از رسولان مه... الخ...» در آن زمان در آن شاهنامه نبوده است) سلطان محمود، لااقل مقدمه آن کتاب عظیم را ندیده و نخوانده باشد و بی‌هیچ گمان، مسلماً آنچه که سلطان حنفی (و به احتمالی کرامی) راوی حدیث و فقیه مفتی، و مؤلف در فقه، را سخت آشفته کرده همین لفظ «وصی» و تکرار مرتب آن در سرآغاز کتابیست که به او که «حامی سنت و ماحی بدعت» بود تقدیم شده است!! ولاغیر و فقط همین کلمه است که فردوسی را از نظر محمود انداخت و محمود هم برای آن که فردوسی را به خیال خود «تنبیه» کند و «گوشمال» دهد و آن‌هم به صورتی رسمی و قانونی باشد!!، دستور تشکیل کمیسیون!!! و هیأت رسیدگی را می‌دهد که اعضاء آن گرچه معلوم نیست بیش از خود سلطان محمود در آن مسائل صلاحیت و کارشناسی داشته‌اند ولی مسلماً علاوه بر این که همه اعضاء از «منازغان خواجه بزرگ» بوده‌اند همه علی القاعده سنّیان اشعری متعصب، و متفرّز از تشیع و اعتزال نیز بوده‌اند. آنچه نظامی عروضی حکایت می‌کند «گزارش رسمی» آن کمیسیون به مقام سلطنت توأم با رتبه فقاہت حنفیست، و گرنه آن سلطان فقیه نیازی به اظهار نظر آنان واقعاً نداشت و همان لفظ «وصی» را برای «محکوم سمردن» فردوسی کافی می‌شمارد زیرا آن ایاتی را که «اعضاء کمیسیون» بر «رفض» فردوسی دلیل آورده‌اند همه ترجمه دقیق یا ترجمه گونه‌ی احادیثیست که سنّیان نیز آن را در کتب خود آورده‌اند و مضمون و محتوای آن مورد انکار آنان نیست و علی الاصول هم هیچ سنی متدینی وجود ندارد که دوستی «اهل بیت» (ع) را «رفض» بشناسد<sup>۵۵</sup> چرا که در صحاح و مسانید و دیگر کتب معتبر اهل سنت همان قدر که حدیث در فضایل و مناقب جنابان ابوبکر و عمر و عثمان رحمة الله علیهم وارد شده، در فضایل و مناقب حضرات علی و فاطمه و حسنین، علیهم السلام نیز وارد شده و بلکه بیشتر، مثلاً در کنز العمال که یکی از جوامع مهم حدیث در نزد برادران سنی ماست مجموعاً ۷۱ حدیث در فضایل جنابان ابی بکر و عمر و ۱۳۷ حدیث در فضایل جناب عثمان و ۱۸۹ حدیث در فضایل حضرت علی آمده است<sup>۵۶</sup> و بنابراین اظهار محبت و ارادت فردوسی به اهل بیت (ع) چیزی نبوده است که سلطان را خشمگین سازد و تا کنون نیز هیچ مسلمانی منکر آن نشده است و حتی بعضی از مشاهیر علمای عامه که با شیعه عداوتی بی‌نهایت و در هتاکی به آنان سماجتی به غایت دارند مانند: ابن حزم اندلسی، خطیب بغدادی، یاقوت حموی، ابن تیمیّه، ابن قیم، ذهبی، ابن حجر هیمی (با تاء دو نقطه) و یا جامی شاعر نامدار شیرین گفتار (۸۹۸) هیچ کدام در



اظهار ارادت و احترام به حضرت امیر(ع) کوتاهی نمی‌کنند، بنابراین نه «هفتاد کشتی» و نه «خوب کشتی» و نه «خلد دیگر سرای» و نه «بغض علی» و نه «جوی می و انگبین و چشمه شیر و ماء معین» خشم حضرت سلطان را برنینگخته است و فقط همان کلمه «وصی» و تکرار مرتب آن است که او را عصبانی و بلکه به قول مرحوم راشد رحمه الله علیه «عصبیانی»<sup>۵۷</sup> ساخته است، و لایغر، زیرا در همین کلمه جامعه است که اصول عقاید شیعه اثنا عشری (و نه شیعه زیدی یا کیسانی) یعنی: ۱ - عصمت؛ ۲ - نص؛ ۳ - افضلیت؛ ۴ - انحصار امامت در عدد ۱۲، جمع است و تجلی می‌کند و فردوسی با این کلمه نه تنها صریحاً تشیع خود را اعلام و عدم اعتقاد خود را به مذهب سلطان محمود ابراز می‌دارد بلکه او را به «بدمذهبی» نیز منسوب می‌کند، و با این همه محمود رسماً نمی‌تواند بر روی این کلمه که به اعتقاد خودش «لقب» حضرت علی(ع) است انگشت بگذارد ولی خود خوب می‌فهمد که فردوسی چه می‌گوید.

اما آنچه فردوسی درباره «کشتی» و «جوی می و انگبین و چشمه شیر و ماء معین» و «بغض علی» فرموده و دلیل قاطع دیگری بر تشیع اثنا عشری اوست، همه عیناً ترجمه احادیثی است که درباره «کشتی» در کتب سنی و شیعه هر دو آمده است (مانند: مثل اهل بیتی مثل سفینه نوح)<sup>۵۸</sup> و حدیث «بغض علی» در بعضی از کتب سنی و بسیاری از کتب شیعه، و احادیث مربوط به چشمه شیر و ماء معین در بسیاری از کتب قدما شیعه در قرون سوم و چهارم و در دیگر کتب مربوطه به این موضوعات به نقل و روایت از کتب آن قدما آمده است. و گیرم که به فرض محال حکیم فردوسی شخصاً کتب و رسالاتی در این باب از مشایخ و بزرگان شیعه، چون بصائر الدرجات ابوجعفر صفار قمی (۲۹۰) و المحاسن برقی (۲۷۴) و قرب الاسناد حمیری (حدود ۳۰۰) و تفسیر قرأت الکوفی (۳۳۰) و معانی الاخبار و عیون اخبار الرضا (ع) و توحید ابن بابویه صدوق (۳۸۱) و کافی کلینی (۲۲۹) و اختصاص و افصاح شیخ مفید (۴۱۳) رضوان الله علیهم اجمعین مطالعه فرموده باشد<sup>۵۹</sup> و یا آن فضایل و خصایص را از «مناقب خوانان» شیعه شهر و دیار خود نشنیده باشد، آیا ممکن است در قرن چهارم و پنجم که دو قرن شکوفایی فرهنگ و تمدن اسلامی و گسترش افکار مسلمین در سرتاسر ممالک اسلام است و آراء و عقاید و اشعار حکماء و فقها و شعرای مسلمان به سرعت در همه بلاد انتشار می‌یابد، فردوسی شعر شعرای عرب فوق‌الذکر و دیگر شعرای شیعه را خواه ایرانیان عربی‌گوی چون صاحب بن عباد<sup>۶۰</sup> خواه غیر ایرانیان شیعه را نخوانده باشد؟ به فرض محال که آنها را ندیده و نخوانده باشد، حتماً و قطعاً نمی‌توان تصور کرد که فردوسی شعر شاعر شهیر

بزرگوار شیعه متقدم همولایتی و معاصر خود که شاید اولین شاعر بزرگ فارسی زبان شیعه باشد یعنی کسائی مروزی را نخوانده باشد، آنچه که فردوسی درباره «کشتی» و «چشمه‌ها» و «بغض علی» فرموده است همان است که کسائی با تصریح بیشتر و ذکر لفظ «نوح» در شعر خود بیان کرده که:

چند باشی چون رهی تو ینوای دل رهین	گر نجات خویش خواهی در سفینه نوح شو
گرد کشتی گیر و نشان این فرغ اندر پسین	دامن اولاد حیدر گیر و از طوفان مترس
در نماز شب همیدون ریش گردانی جبین	گر نیاسایی تو هرگز، روزه نگشایی به روز
خوار و بی‌نیلیسی از تنیم و از خلد برین	بی تو لا بر علی و آل او دوزخ توراست
نیست آن کس بر دل پیغمبر مکی مکین	هر کس کار دل به بغض مرتضی میوب کرد

اما در رد شبهه‌ای که در اثر گفته بی پایه مشاوران سلطان محمود در ذهن بعضی ایجاد شده و آن استاد فاضل نیز همان گفته را ملاک «قضاوت» قرار داده و فردوسی را معتزلی خوانده است، باید عرض شود که: ۱ - گویا آن مشاوران فراموش کرده بودند که پیش از آن که واصل بن عطاء یا ابوعمید و نظام به عدم امکان رویت حق تعالی قائل شوند قرآن مجید به صراحت فرموده است که «لا تدرکه الابصار»<sup>۱۶</sup> و پس از قرآن نیز امیرالمؤمنین علی علیه السلام چهل پنجاه سال پیش از آن سران معتزله گفته است که: «لم تره العیون بمشاهدة الابصار و لکن رآته القلوب بحقائق الایمان»<sup>۱۷</sup> بنا بر این استدلال به بیت:

به بینندگان آفریننده را نینیی مرنجان دو بیننده را

که معتقد شیعیان نیز همین است، برای اثبات اعتزال فردوسی دلیلی واهی ست، مضاف بر آن که اگر مقرر شود اعتقاد به عدم رویت حق تعالی موجب «اعتزالی» بودن کسی گردد، پس باید حضرت مولانا جلال الدین رومی را هم «معتزلی»!! شناخت زیرا آن بزرگوار به صراحت می‌فرماید:

پس نهانها به ضد پیدا شود چونک حق را نیست ضد، پنهان بود...

نور حق را نیست ضدی در وجود تا به ضد او توان پیدا نمود

لاجرم، ابصارنا لا تدرکه و هو یدرک بین تو از موسی و که

(اشاره به آیه شریفه سابق و آیه «فلما تجلی ربه للجبل جعله دكا و خر موسى صعقا») که مستند قوی قائلین به عدم امکان رویت استثنوی، دفتر اول، ابیات ۱۱۳۱ به بعد، چاپ نیکلسون)؛ ۲ - قطعاً آن مشاوران و پیروان ایشان از عقاید معتزله اطلاع درستی نداشته‌اند زیرا از اصول عقاید معتزله، که هر کس چیزی درباره آنها از روی تحقیق نوشته است آن را ذکر کرده یکی آن است که معتزله به «وعد و وعید» و «خلود» در جهنم و «عدم

موضوعیت شفاعت» اعتقاد جازم دارند<sup>۱۷</sup> و بسیار بدیهی‌ست که آن که معتزلی‌ست نمی‌گوید:

اگر چشم<sup>۱۸</sup> داری به‌دیگر سرای به‌نزد نبی و وصی گیر جای  
بیتی که در تمام نسخ شاهنامه ثبت است بلااستثناء و یا

به دل گفت اگر با نبی و وصی شوم غرقه دارم دو یار وفی  
همانا که باشد مرا دستگیر خداوند تاج و لوا و سریر  
یعنی پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه و آله و سلم که تاج «مقام محمود» و «لواء الحمد» و  
سریر «مقعد صدق» به اتفاق همه مسلمان مختص آن بزرگوار در روز قیامت است و  
آیات شریفه «عسی أن یبعثک ربک مقاماً محموداً» و «علی سرر متقابلین» و «فی مقعد  
صدق عند ملیک مقتدر» در قرآن مجید مبشر آن است

خداوند جوی می و انگین همان چشمه شیر و ماء معین  
که بر اساس روایات شیعیان امامی از عنایات خاصه حق تعالی بر امیرالمؤمنین علی  
علیه‌السلام در بهشت است و این سه بیت نیز در غالب نسخ شاهنامه و در ترجمه بنداری  
که از لحاظ قدمت نسخه و صحت ترجمه (بر اساس نسخه قرن هفتم) حجیت کامل دارد  
آمده است.<sup>۱۹</sup>

اما آنان که با توجه به کلمه «رفض» مورد استدلال مشاوران محمود، فرموده‌اند که  
فردوسی<sup>۲۰</sup> «شیعه زیدی» بوده است، گرچه در آنچه سابقاً گفته شد، بی‌ارزشی این  
استدلال مدلل گشت اما در خصوص «رفض» و «رافضی» نیز باید عرض شود که از  
همان اوائل قرن دوم کلمه «رافضی» به شیعیان اتاعشری بیشتر اطلاق می‌شده است تا  
به دیگر فرق شیعه و از جمله زیدیّه (رجوع فرمایند به تفسیر فرائد الکوفی، ص ۱۳۹ که  
حضرت صادق (ع) خود و شیعیانش را «رافضی» می‌شمارد)، و جمله غیر مستند و  
مبهمی که به صورت «رفضتمونی» به جناب زید بن علی (ع) نسبت داده شده و برخی آن  
را مبدأ و منشأ اصطلاح «رافضه» گرفته‌اند به هیچ‌وجه مشعر بر این نیست که فقط زیدیّه  
رافضه باشند مضاف بر آن که در جمیع کتب کلام و مقالات و ملل و نحل (رافضه) در  
قبال اهل سنت و جماعت آمده است زیرا در اول امر «رافضه» به کسانی اطلاق شد که  
از بیعت ابی‌بکر ابتداءً سرباز زدند و سپس به صورتها و جهات خاصی وادار به بیعت  
شدند و اینان جز همان شیعیان اولیه کس دیگری نبودند و معلوم نیست که معنی عبارت  
مشکوک القرائه‌ای که به جناب زید بن علی نسبت داده شده شاید این نباشد که:  
«می‌خواهید مرا هم رافضی کنید». در تأیید این نظر باید اضافه کند که گرچه همه

سَنِيَانِ هَر كِه رَا كِه بِه خَلَاْفَتِ سَه خَلِيْفَةُ اَوْلِ اِعْتِقَادِي نَدَاشْتَه اَسْت «رَافِضِي» خَوَانْدَه اَنْد (رَك: مَثَلًا بِه عِنْوَانِ كِتَابِ حَافِظِ اُمِّي نَعِيْمِ اَصْفَهَانِي مَعَاصِرِ فَرْدَوْسِي كِه كِتَابِ الْاِمَامَةِ وَ الرَّدِّ عَلَي الرَّافِضَةِ اَسْت، وَلِي زَيْدِيَه وَ مَعْتَزَلَةُ زَيْدِي مَذْهَبِ هِيْجِ گَاهِ خُودِ رَا «رَافِضَه» نَدَانْسْتَه اَنْد وَ اِصْطِلَاحِ وَ عِبَارَتِ «رَافِضَه» دَر كِتَبِ اِيْنَانِ فِقْطِ وَ فِقْطِ مَنصَرَفِ بِه شِيْعَه اِثْنَا عَشْرِي سَت وَ هَمِيْشَه مَرَادِفِ بَا اِمَامِيَه اَوْرَدَه مِي شُود (مَلَاْحِظَه فَرْمَايَنْد بِه دُو كِتَابِ مَهْمِ بَزْرگَتَرِيْنِ وَ مَعْرُوفَتَرِيْنِ مَوْلَفِ مَعْتَزَلِي زَيْدِي يَعْنِي قَاضِي الْقَضَاةِ عَبْدِ الْجَبَّارِ هَمْدَانِي مَتُوفِي ۴۱۵) وَ مَعَاصِرِ فَرْدَوْسِي، اَوْل: كِتَابِ تَثْبِيْتِ دَلَالِلِ النَّبُوَّةِ كِه دَر اَن سِي بَار اِيْنِ كَلِمَه رَا بِه مَعْنَايِ شِيْعَه اِمَامِي اَوْرَدَه اَسْت، وَ دَوْمِ شَرْحِ اَصُوْلِ الْخَمْسَةِ كِه دَر اَن نِيْزِ چَنْدِيْنِ بَار چَنْبِيْنِ كَرْدَه اَسْت مَثَلًا: «مِنْهَا خِلَافُ جَمَاعَةِ الْاِمَامِيَةِ الرَّوَاْفِضِ...» (شَرْحِ اَصُوْلِ الْخَمْسَةِ، ص ۶۰۱) وَ يَا: «وَ مَا نَحَلْ لَكَ الْمُنْعَه كَمَا تَحَلُّهُ الرَّوَاْفِضِ...» (تَثْبِيْتِ، ص ۳۹۸) (كِه مَعْلُومِ اَسْت جَزِ شِيْعَه اِثْنَا عَشْرِي، مَذْهَبِ دِيْگَرِي قَائِلِ بِه جَوَازِ مَتْعَه زَنَانِ نِيْسْت) وَ يَا «... اِنْمَا ذَكَرْنَا هَذَا لِأَنَّ قَوْمًا مِنَ الْاِمَامِيَةِ وَالرَّافِضَةِ ادَّعَوْا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ نَصَّ عَلَي اِمَامَةِ رَجُلٍ بَعِيْنِهِ» (ص ۵۱۰) وَ دَر دِيْگَرِ كِتَبِ زَيْدِيَه وَ مَعْتَزَلَه نِيْزِ هَمَوَارَه اِيْنِ لَفْظِ بَر «شِيْعَه اِمَامِي» اِطْلَاقِ شُدَه اَسْت وَ اَلْبَتَّه شِيْعَه اِمَامِي هَمِ هِيْجِ گَاهِ اَبَا وَ اِمْتِنَاعِي اَزِ قَبُوْلِ اِيْنِ عِنْوَانِ بَرِ خُودِ نَدَاشْتَه اَسْت وَ دَر سَرَا سَرِ كِتَبِ اَصُوْلِ وَ فُرُوعِ شِيْعَه نِيْزِ اِيْنِ كَلِمَه مَرَادِفِ بَا شِيْعَه اِثْنَا عَشْرِي يَا مَطْلُوقِ شِيْعَه اَمْدَه اَسْت وَ نِيْزِ دَر دَا سْتَانِ شَهَادَتِ حَضْرَتِ مُوسَى بِنِ جَعْفَرِ (ع) اِمَامِ هَفْتَمِ شِيْعِيَانِ مُوْرُخِيْنِ وَ مَحْدَثِيْنِ هَر دُو نَقْلِ فَرْمُودَه اَنْد كِه بِهَامِرِ هَارُونِ وَ جَوَهِ بِنْدَادِيَانِ وَ بَنِي هَاشِمِ رَا دَعْوَتِ كَرْدَنْد تَا بِيْتِنْدِ كِه بَر جَسَدِ مَطْمَرِ «اِمَامِ الرَّفِضَه» اَثَرِ ضَرْبِ وَ جَرْحِي نِيْسْت (زِيْرَا اَن بَزْرگُوَارِ رَا مَسْمُومِ كَرْدَه بُوْدَنْد) وَ لَابَدِ هَمَه خَوَانْتَدِگَانِ فَاضَلِ نَامِ كِتَابِ مَشْهُورِ شَيْخِ عَبْدِ الْجَلِيْلِ رَا زِي رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِ (تَأْلِيْفِ حُدُودِ ۵۶۰) النَّقْضِ، مَعْرُوفِ بِه بَعْضِ مَثَالِبِ النَّوَاصِبِ فِي نَقْضِ بَعْضِ فِضَائِحِ الرَّوَاْفِضِ كِه يَكِي اَزِ مَهْمَتَرِيْنِ وَ فِصِيْحِ تَرِيْنِ كِتَبِ ثَرِ فَاْرِسِي سَت شَنِيدَه وَ يَا اَن رَا مَطَالَعَه فَرْمُودَه اَنْد كِه دَر اَن صَدَهَا بَار، كَلِمَه رَافِضِي بَر شِيْعَه اِثْنَا عَشْرِي اِطْلَاقِ شُدَه وَ لَاغِيْر — وَ نِيْزِ هَمَه شَارْحَانِ صَحِيْحِ بِيْخَارِي دَر شَرْحِ عِبَارَتِ مَتْنِ بِيْخَارِي كِه: «فَكَانَ ابْنُ سَيْرِيْنِ يَرِي اَنْ عَامَةً مَا يَرُوِي عَنْ عَلِي...» مِي گُوِيَنْد: «مِمَّا يَرُوِيهِ الرَّافِضَةُ»<sup>۷</sup> وَ اَن رُوَايَاتِ هَمَانِ رُوَايَاتِ وَ اِحَادِيْثِي سَت كِه شِيْعَه اِمَامِي پِيْشِ اَزِ بِيْخَارِي (۲۵۶) رُوَايَتِ كَرْدَه اَنْد زِيْرَا زَيْدِيَه كِه جَنَابَانِ اَبِي بَكْرِ وَ عَمْرُو رَا بِه خَلَاْفَتِ وَ اِمَامَتِ مِي شَنَاسَنْد چِتَانِ رُوَايَاتِي رَا نَقْلِ نَكْرَدَه اَنْد. وَ بِنَا بَر اِيْنِ اِصْرَارِ بَر اِيْنِ كِه مَرَادِ اَزِ «رَافِضَه» زَيْدِيَه بَاشَنْد وَ حَضْرَتِ فَرْدَوْسِي قَدَسَ اللَّهُ رُوحَه الْقُدُوسِي زَيْدِي مَذْهَبِ بَاشَدِ نَوْعِي مَكَا بَرَه وَ اِنْكَارِ وَاضْحَاتِ اَسْت.

## یادداشتها:

- ۱ - ظاهراً اشاره به آیه مبارکه «مباهله» آیه ۶۱ سوره آل عمران است.
- ۲ - با همه اشتها حضرت حکیم سانی به تشیع و نزدیکی فراوانی که در بسیاری از اصول و مسائل با عقاید شیعه دارد با این همه چون آن بزرگوار عارف است و «مذهب عارف و صوفی ز مذهبها جداست» بحث درباره اعتقاد مذهبی سانی محتاج مقاله خاصی است.
- ۳ - فردوسی و شاهنامه، ص ۱۰۹.
- ۴ - دکتر محمد جعفر جعفری لنگرودی، راز بقای ایران در سخن فردوسی، گنج دانش، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۷ و ۱۸.
- ۵ - چهار مقاله، ص ۴۹.
- ۶ - مقالات الاسلامیین، ج ۱، ص ۳۹. گو این که شیخ مفید رض (۴۱۳) می‌فرماید: «اولین خلافتی که میان مسلمانان روی داد، انکار و قباوریش بود که جناب عمر بر مرگ حضرت رسول اکرم از خود نشان داد و شمشیر بر آخت که هر که گوید پیغمبر خدا مرده است سر از تنش جدا کنم. آخر سر جناب ابوبکر ایشان را قانع ساخت که به راستی پیامبر (ص) از این دنیا رحلت فرموده است.» (الفتاویٰ المختار، ج ۲، ص ۱۹۲).
- ۷ - مجموعاً هجده نفر از بیعت با ابی بکر امتناع کردند که نام همه آنان در کتب تاریخ و سیر مضبوط است.
- ۸ - عین فرمایش جناب عمر چنین است: «انما كانت بیعة ابی بکر فلتة و نکتة، الا و انما قد كانت كذلك ولكن الله رقی شرهما» ارشاد الساری، شرح صحیح بخاری، ج ۱، ص ۲۲، ۲۳.
- ۹ - قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده / فرمیتاهُ بسهمین قلم فخط فوادَه (همه کتب تواریخ و سیر از جمله شرح صحیح بخاری، ص ۲۴. این ابی‌الحدید صریحاً می‌گوید: قاتل سعد بن عباده، خالد بن ولید است، شرح تہذیب البلاغ، ج ۱۷ ص ۲۲۳.
- ۱۰ - علاء‌الدین المتقی (۹۷۵)، کنز العمال، ج ۱، ص ۴۰۳، ۴۴۰، ۴۴۴.
- ۱۱ - کنز العمال، ج ۱، حدیث ۲۸۶۸۶.
- ۱۲ - الخلافة بعدی فی امتی ثلاثون سنة ثم ملک بعد ذلك. کنز العمال، جلد ششم، حدیث ۱۴۹۶۱.
- ۱۳ - وقالوا ترائی هواء و رأیه / بذلك ادعی فیهم و القب، دیوان کسیت چاب لیدن، ۱۹۰۴، ص ۳۶.
- ۱۴ - مقدمه‌های کسیت از رافعی ادیب بزرگ مصر، ص ۱۲، چاب مصر.
- ۱۵ - یا لیت جور بنی مروان علا لنا و لیت عدل بنی العباس فی التار
- ۱۶ - مقریزی دانشمند بزرگ و مورخ و جغرافیایی مشهور مصر و مؤلف کتاب بسیار مشهور و معتبر المواقظ و الاعتبار بذکر الخطط والآثار، معروف به «خطط» در ج ۲، ص ۲۳۹ چاب بولاق می‌گوید «حاکم مصر، به سربازی که می‌بایست مجازاتی شود، و آن سرباز او را به حسن (ع) و حسین (ع) سوگند داد که از مجازاتش درگذرد سی ضربه شلاق بیشتر زد، برید [رئیس پلیس مخفی] قاهره در جهت تقدیر از خدمت‌های آن حاکم این موضوع را به متوکل گزارش داد و متوکل امر کرد تا به سربازی که جرأت کرده است نام حسن (ع) و حسین (ع) را بر زبان آورد، یک‌صد ضربه شلاق دیگر بزنند و چنین کردند.
- ۱۷ - هر که طالب اطلاع تفصیلی در این موضوع است به کتاب مشهور الاغانی ابی‌الفرج اصفهانی و به تصاعیف

کتاب مهم و معتبر مروج الذهب مسمودی مراجعه فرماید - برای مثال گفته می‌شود که مورخین نوشته‌اند: متوکل عباسی کشته شد در حالی که در کاخ جعفریه او صدها دوشیزه باکره منتظر به باریابی و همخوابی با حضرت خلیفه!! تحت تعلیم و آرایش بودند و بیش از آن آن حضرت!! «تا زمان مرگش با چهار هزار «سریه» (کنیز سوگلی نذر خرید) خوابیده بود (مروج الذهب، ج ۲، ص ۵۰۴).

۱۸ - امیرالشراء ابوفراس حمدانی رضوان الله علیه «شایه» مشهور: «الحق مهتضم والدین مخترم...» را در پاسخ به هرزه‌دراییهای همین ابن سکره سروده است.

۱۹ - مروان بن ابی حفصه خطاب به مهدی عباسی، بدر هارون می‌گوید: (۱۸۲)

يا بِنِ الَّذِي وُورِثَ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا      دُونَ الْاِقَارِبِ مِنْ ذَوِي الْاِرْحَامِ  
الْوَحْيِ، يَبْنِي بَنِي الْبَنَاتِ وَ يَنْكُم      قَطَعَ الْعَصَمَاءُ قِلَاتِ حَيْثُ خَصَامِ  
مَا لِلنِّسَاءِ مَعَ الرَّجَالِ فَرِيْفَةٌ      فَزَلَّتْ بِذَلِكَ سُورَةُ الْاِنْمَامِ  
اَنْتِي يَكُوْنُ وَ لَيْسَ ذَاكَ يَكْتَانُ      لِبَنِي الْبَنَاتِ وَرَاثَةُ الْاِعْمَامِ؟  
و جعفر بن عقیان در پاسخ او گفته است:

لَمْ يَلِيْكُوْنُ وَ اِنْ ذَاكَ لَكَاثِنُ      لِبَنِي الْبَنَاتِ وَرَاثَةُ الْاِعْمَامِ  
لَيْتَ نَصْفُ كَامِلٍ مِنْ مَالِهِ      وَالْعَمَّ مَتْرُوكٌ بَغِيْرُ سِهَامِ  
مَا لِلطَّلِيْقِ وَ لَلتَّرَاثِ؟      وَ اِنَّمَا صَلَّى الطَّلِيْقُ مَخَافَةَ الْعَصَمَامِ

(اشاره به اسارت جناب عباس بن عبدالمطلب در غزوة بدر و فدیهای که برای آزادی خود به مسلمانان پرداختند. رجوع فرمایند، الاصابه، ابن حجر، ۲/۴۷۱).

اشجع سلمی (۱۹۵) (گزیده بیان قصیده برای بقیه در مرثیه برای پدر) که این شهر آشوب قدس سره سهراب آن را از حضرت سید الشهداء در رثای حضرت مجتبی صلوات الله علیهما پنداشته و از آن تاریخ تا کنون نویسندگان و گویندگان شیعی آن را با همین نسبت می‌نویسند و می‌گویند که: سید الشهداء سلام الله علیه فرمودند: «أَأُدهِنُ رَأْسِي بِمَاءِ اَطْيَبِ مَحَابِسِي / وَ خَدَّكَ مَمْفُورٍ وَ اَنْتَ سَلِيْبُ / بِكَائِي طَوِيْلٍ وَ الدَّمْعُ غَزِيْرَةٌ / وَ اَنْتَ بَعِيْدٌ وَ الْمَزَارُ قَرِيْبٌ». تمام این قصیده در الاوراق صولی آمده است. ج ۲، ص ۱۳۲) در قصیده فائده‌ای در مدح هارون می‌گوید: ادتک من ظل النبیوصیه / و قرابة و شجرت بها الارحام. اشتلمها و درفشانیهای ابن معتز بیشتر از آن است که این‌جا شامدی به عرض برسانم زیرا دیوان او در دسترس فضلاست.

۲۰ - زبیر بن بکّار (از نواده‌های عبدالله بن زبیر) که قاضی مکه و استاد ادب و فقه فرزندان متوکل بود در کتاب گرانبهای خود اخبار الموقیات در بیان متانت و بردباری و بخشندگی مأمون عباسی داستانی می‌آورد که ترجمه ملخصی از آن چنین است:

«ابوعباد ثابت که از مقربان مأمون بود برایم حکایت کرد که مدتها بود که هر بامداد که از خانه‌ام برای شرفیابی به درگاه مأمون، بیرون می‌آمدم می‌دیدم مردی آراسته و آرام بر آن‌جا ایستاده است، هر روز به من سلام می‌کرد و من پاسخ می‌گفتم و خود در شگفت بودم که این مرد که همه‌روزه بر در خانه من است چه می‌خواهد، تا آن‌که روزی از او پرسیدم چرا هر روز آن‌جا می‌آید؟ گفت حاجتتدم و دادخواه، گفتم چه می‌خواهی و چه می‌جویی؟ گفت من مردی ایرانی‌ام بر من ستم رفته است و دیه مرا عاملان مأمون به‌نااروا از من ستانده‌اند. می‌خواهم مرا به حضور مأمون بری تا قصه خویش بردارم و داد خود بجوم، مدتها من از این کار شانه خالی می‌کردم ولی او همچنان بر در خانه من می‌آمد آخر سر به‌ناچار برایش اجازه شرفیابی گرفتم، شرفیاب شد و با بیانی شمرده، ولی با

سخنانی نه چندان نرم که پادشاهان را خوش آید، مطالبه حق خویش، و جبران خسارات وارده به خود را کرد و در بیان اثبات ادعای خود به فصاحت و ظرافت با مأمون به محاجه پرداخت، و مأمون با بزرگ‌منشی تمام، هفت درخواست او را که بیش از یک میلیون درهم بها داشت برآورد و مرخصش کرد، و در سراسر مدتی که میان مأمون و او گفتگو بود من همچون دیگی که بر سر آتش بجوشد می‌جوشیدم و از کرده خویش پشیمان بودم تا بدان‌جا که اگر می‌توانستم او را با دندانهایم باره باره می‌کردم. پس از رفتش، مأمون از من پرسید این مرد را از پیش می‌شناختی؟ گفتم نه به خدا، جز آن که، مردی چنین گستاخ و بی‌آزدم کم دیده‌ام. مأمون گفت چنین مگو که من مدتها بود چنین مرد خردمندی که خوب می‌داند چه می‌خواهد، ندیده بودم. من داستان آن مرد و بافشاری او را برای شرفیایی به عرض رساندم مأمون فرمود چیزی دیگر هم بود که تو متوجه آن نشدی، گفتم ندایت کردم آن دیگری چه بود؟ گفت مگر ندیدی که انگشترش در دست راست بود، او شیعه هم بود...» (اخبار الموقیبات، ص ۱۳۶-۱۳۹).

۲۱ - و شاید به همین جهت باشد که بعضی از فقهای عامه باب «وصایه» را جدا از باب «وصیت» می‌آورند مثلاً غزالی در: الوجیز و در مقابل بسیاری از مشاهیر شیعه چون هشام بن الحکم (۱۹۹). و علی بن رتاب (هر دو از اعظم اصحاب حضرت صادق صلوات الله علیه) و مسعودی مورخ شیر (۲۴۶) و صدوق ابن بابویه (۲۸۱) رضوان الله علیهم اجمعین کتابهایی به نام اثبات الوصیه تألیف فرموده‌اند (الذریعه ذیل: اثبات).

۲۲ - نامه نادرشاه به سلطان عثمانی در تمهید مقدمات قضایای دشت معان.

۲۳ - فریزره تاریخ ایران، به نقل مطلع الشمس از آن، ج ۲، ص ۱۵.

۲۴ - دیوان ناصر خسرو، مقدمه، ص: ما و میب.

۲۵ - چنان که اگر دیوان - ثانی و حریری آن بزرگوار رحمه الله علیه را خواننده بودند آن بزرگمرد عارف هم نیز «شیعه صفوی پیش‌رس» از طرف آنان معرفی می‌گشت.

۲۶ - دیوان ابی الاسود دثلی، صتمه ابی سعید السکری، تحقیق استاد اجل شیخ محمد حسن آل باسین، بیروت ۱۹۸۲، ص ۲۹۳.

۲۷ - هاشمیات کبیت، به تصحیح محمد محمود الرافعی، چاپ قاهره، ۱۳۱۲ قمری، ص ۵.

۲۸ - هاشمیات، چاپ هورویوتز، لندن، سال ۱۹۰۴.

۲۹ - دیوان کثیر عزه، تحقیق دکتر احسان عباس، بیروت، ۱۹۷۱، به ترتیب ص ۴۹۷ و ۵۲۱.

۳۰ - دیوان سید حمیری، به ترتیب ص ۴۶۳ و ۲۲۴.

۳۱ - شعر دعل بن علی الخزاعی، تحقیق دکتر عبدالکریم الأشتر، چاپ دمشق، ۱۹۶۵، ص ۱۷۳ و ۲۰۳.

۳۲ - دیوان دیک‌الجن عبدالسلام، تحقیق دکتر احمد مطلوب و عبدالله الجبوری، بیروت ۱۹۶۴، ص ۳۸.

۳۳ - دیوان ابی تمام طانی، چاپ قاهره، بدون تاریخ، ص ۸۱.

۳۴ - الفصول المختاره، چاپ نجف، ج ۱، ص ۱۹.

۳۵ - منسوب به جناب عمر بن علی بن ابی طالب یکی از کثیرین فرزندان مولی (ع) است.

۳۶ - دیوان ابن رومی، تحقیق دکتر حسین نصار، قاهره ۱۹۷۶، ج ۳، ص ۱۱۳۸.

۳۷ - دیوان سری رقاء، تحقیق دکتر حبیب حسین العینی، بیروت ۱۹۸۱، ص ۸۰۶.

۳۸ - دیوان الصبوری، تحقیق دکتر احسان عباس، چاپ بیروت ۱۹۷۰، ج ۲، ص ۲۴۰.

۳۹ - دیوان منبئی، چاپ با شرح یازجی، بیروت، ج ۲، ص ۲۹۲.

۴۰ - ثمالی، شیخه الدهر، ج ۳، ص ۴۱۵.

- ۴۱ - دیوان صاحب بن عبّاد، تحقیق استاد اجلّ شیخ محمد حسن آل یاسین، چاپ مجمع علمی عراق، بغداد، ۱۹۶۵، ص ۴۲.
- ۴۲ - ابن اسفندیار، تاریخ طبرستان، ص ۱۰۲.
- ۴۳ - ابن اثیر، کامل، حوادث سال ۲۱۹.
- ۴۴ - رجال کشی، ص ۴۵۲.
- ۴۵ - تاریخ طبری، ج ۱۱، ص ۸۹ به بعد.
- ۴۶ - تشوار المحاضرة، چاپ عبّود شالچی، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۲.
- ۴۷ - برای اثبات تشیع ابن خاندان شریف نژاده رجوع فرمایند به عیون اخبار الرضا (ع) تألیف صدوق ابن بابویه رض، ص ۳۸۴ به بعد.
- ۴۸ - مقدمه استاد فقید علامه فروزانفر رحمة الله علیه بر احادیث متوی.
- ۴۹ - رسالت ابوبکر خوارزمی، از ص ۱۳۰ تا ۱۴۰.
- ۵۰ - مقدمه مرحوم فروزانفر بر احادیث متوی، به نقل از الجواهر المغیة قرشی و کشف القنون و حاجی خلیفه.
- ۵۱ - دیوان فرخی، چاپ عبدالرسولی، تهران، ۱۳۱۱ شمسی، ص ۱۹ و ۲۰.
- ۵۲ - لفظ «وصی» در چاپهای مختلف شاهنامه و نیز ترجمه آن به این شرح به کار رفته است: بنداری (۳ بار)، شاهنامه چاپ وولرس (۱ بار)، چاپ مول (۱ بار)، چاپ بروخیم (۵ بار)، چاپ مسکو (متن ۲ بار، زیر نویس ۲ بار)، چاپ دکتر خالقی مطلق (متن ۲ بار، زیر نویس ۲ بار).
- ۵۳ - دیوان امیر معزی، ص ۳۶.
- ۵۴ - احاطه فردوسی به ادب عرب امری مسلم است و اینک هم مجال بحث آن نیست. لا اقل حدود هشتاد مورد (تا آنجا که این ناچیز استخراج کرده است) از بسیاری اوصاف و احوالی که فردوسی در مقدمه و متن بسیاری از داستانها درباره طبیعت، از روز و شب و باران و برق و رعد و یا جنگ و اسب و همارود و هجوم و فرار و امثال آن می آورد، صورت زیباتر و آراسته تر و انسانی تر و لطیف تر، مضامینی است که در شعر جاهلی و مخضرمی عرب گاه به خشونت و خونباری (در مورد جنگ و لوازم آن) آمده است.
- ۵۵ - یاقوت حموی (۶۲۶) در معجم الادباء، ج ۱۷، ص ۱۳۰ و حافظ ابی نعیم اصفهانی (۴۳۰) در حلیة الاولیاء، ج ۹، ص ۲۵۲ و بسیاری دیگر از محققان و به نقل از آنها جامع دیوان اشعار منسوب به امام شافعی (رض) این بیت را از ابیات مسلم الصدور از آن بزرگوار دانسته اند: «ان کان رفقا حُب آل محمد / قَلْبِشْهَد الثَّلان اثنی و انفسی».
- ۵۶ - کنز العمال، از حدیث ۳۶۰۷۸ تا ۳۶۱۵۸ و حدیث ۳۶۱۵۹ تا ۳۶۲۸۵، و از حدیث ۳۶۲۴۰ تا ۳۶۵۲۹. درج ۱۳.
- ۵۷ - خدا بیامرزد مرحوم آقای حسینعلی راشد خطیب و دانشمند معروف دوران پهلوی دوم (متوفی ذی حجه سال ۱۳۹۹ قمری / ۱۳۵۸ شمسی) که به شوخی می فرمود: از باب «زیادة المبانی تدلّ علی زیادة المعانی» (عنوانی در عا صرف) به آن که خیلی خیلی عصبانی است باید «عصبیانی»!!! گفت.
- ۵۸ - رجوع فرمایند به مجله گرامی ایران شناسی شماره ۴، سال ۴، ص ۸۹۲.
- ۵۹ - برای اطلاع بیشتر بر لفظ و مضمون این احادیث که کلاً مورد قبول و توثیق شیعیان اثنی عشری است کتابهای فوق الذکر مراجعه فرمایند مثلاً المحاسن برقی ص ۱۳۸ بیعد - باب طیب المولد - و ص ۱۸۲ حدیث ۷۲



از کتاب الصفوة محاسن برقی ص ۱۱۳، ۱۱۷، ۱۷۲، ۲۰۶؛ تفسیر فوات کوفی، ص ۲۰؛ قرب الأستاذ حمیری، ص ۳۵۷، ۳۵۲؛ اختصاص شیخ مفید و روایاتی که بر اساس آیه شریفه «مثل الجنة التي وعد المتقون، فيها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم يتغير طعمه و انهار من خمر لذة للشاربین، و انهار من عمل مصفی... الخ، سورة مبارکة محمد آیه ۱۵ در بعضی از تفاسیر شیعه آمده است.

۶۰ - دیوان صاحب بن عباد، چاپ مجمع علمی عراق، تحقیق عالم کامل شیخ محمد حسین آل یس، ۱۹۶۵، صفحات ۲۴، ۳۵، ۴۲، ۵۱، ۶۰ الی ۶۶ (که قصیده‌ای طولانی‌ست) و ۶۶ تا ۷۲ ایضاً قصیده مشهور طولانی او، و ص ۷۷ و ص ۱۱ الی ۹۵ قصیده او در مدح حضرت رضا سلام الله علیه و ۹۶ و ۹۷ و ۹۸ تا ۱۰۶... و... الخ.

۶۱ - کذا فی الاصل - ۱) اشاره به حدیث مقبول نزد شیعه (بعض علی سینه لاتفتح معها حسنة) است. و ظاهراً حضرت فردوسی در مصرع «ستاینده خاک پای وصی» که متفق علیه هشت نسخه است (به فرار نقل آقای دکتر خالقی مطلق در پانویس دفتر یکم، ص ۱۰، مثلثانه) و در ترجمه بنداری نیز آمده است و همچنین در مصرع «چنان دان که خاک پی حیدرم» که ایضاً به فرار نقل آقای دکتر خالقی علاوه بر آن که در بسیاری از نسخ آمده در نسخه فلورانس و ترجمه بنداری هم آمده است، به بیت صاحب بن عباد:

أنا و جمیع من فوق التراب فداء تراب قتل ای تراب  
نظر داشت است.

۶۲ - «تسبیم» که نام آن در قرآن مجید آمده است: سوره مطفین، آیه ۲۹ به فرار اجماع مفسرین سنی و شیعه نام چشمه یا جویباری‌ست در بهشت، که برترین نوشیدنی بهشت همان است (کشف الاسرار، ۱۰/۴۱۹).

۶۳ - در صورت مطبوع این کلمه «نقص» چاپ شده که برهشک، در اصل «بعض» بوده است؛ گو این که در بعضی روایات هم لفظ «نقص» یعنی «خرده گیری» یا «کم انگاری» آمده است، تفسیر فوات، ص ۲۴.

۶۴ - دیوان کسایی مروزی ظاهراً به علت تمسبات از میان رفته باشد، این ابیات از قصیده‌ای است مشتمل بر ۲۳ بیت (ابیات فوق ابیات دوازدهم تا شانزدهم آن قصیده فریده است، و این قصیده غزالی بیستا (و اولین قصیده فارسی در نوع خود) به همت و وقت ادیب ارجمند و استاد دانشمند جناب دکتر محمد امین ریاحی دامت افاضاته در زمانی که ایشان نماینده فرهنگی ایران در ترکیه بودند از مخطوطه و مجموعه‌ای که مورخ به سال ۱۴۵ و به شماره ۱۹۷۶ در موزه تومباپوسرای محفوظ است، به مطبوعات ایران منتقل شد و با مقدمه متمنی به قلم معزی اله در شماره ۲۵۴ مجله گرامی یضا در آبان ۱۳۴۸ درج گردید.

۶۵ - سوره انعام، آیه ۱۰۳.

۶۶ - نهج البلاغه، خطبه شماره ۱۷۹ و در بعضی نسخ به جای «رأه» «تدرکه» آمده است.

۶۷ - مثلاً مراجعه فرماید به ملل و نحل شهرستانی، ترجمه خالقداد، تصحیح جناب دکتر جلالی قانینی، ج ۱، ص ۹۸، و به النصل، ابن حزم، ج ۴، ص ۴۴ به بعد، و ص ۶۳ به بعد.

۶۸ - با بر اساس بعضی نسخ «اگر خلد خواهی به دیگر سرای» که به هر حال ناظر بر «شفاعت» مورد انکار معتزله خواهد بود. برای اطلاع بیشتر در این باره رجوع فرمایند به کتاب شریف الشفا بتعریف حقوق المصطفی، قاضی عیاض متوفی ۵۴۴، باب: فی ذکر فضیله فی القیامة مخصوص الکرامة» ص ۱۲۷ به بعد. سوره اسراء، آیه ۷۹ و سوره واقعه، آیه ۱۶ و دیگر آیات، و سوره قمر آیه آخر (۵۵).

۶۹ - ص ۸ بنداری. البته ترجمه ابیات چهارگانه الحاقی کذایی نیز در ترجمه بنداری آمده است و این می‌رساند

که آن الحاق در طول قرون پنجم و ششم و چه بسا در زمان حیات خود حضرت فردوسی - و شاید به خاطر جلب محبت محمود به آن بزرگوار - صورت گرفته باشد - زیرا در این که آن آیات سروده فردوسی نیست شک نیاید کرد و قبلاً به عرض رسید که مرحوم استاد محیط رحمة الله علیه در این باره موشکافی و تحقیق بلیغ فرموده است.

۷۰ - مثلاً رجوع فرمایید به ارشاد الساری لشرح صحیح البخاری، ج ۶، ص ۱۱۸.

KaffeKetab.ir | کافه کتاب

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی